

معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را شراب تکلیف نمودند گفت من هر درایم و در میان شرب خمر بکنند پس در آب بشد و قصد کشتن او کردند گفت ای قوم مرا بکشید که من بسند که شما اقرار میکنم من بسند که یکی از ایشان اقرار کرد انکس از انجمن او را پرون برد و یهودی بسید در هم فروخت یهودی از قصه وی تعجب نمود سلمان سر گذشت خود اظهار کرد و گفت مرا کن ای نیست غیر از اینکه محمد و منی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را پرون آورد از خانه و در یک بسیاری بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح با التام این ریکو ازین موضع بزداشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان آب ناچار بصوبت انکار تن در داده ریکو می کشید تا انکه طاقش طاق شد دست بدعا برداشته گفت یا رب انکس جنت محمد و ویتیه الی یحیی و سید علی و علی و ارجن انافیه و بخت خود از حضرت قاضی کجاست مسندت نمود حضرت برسل از باغ با برانکشت که از یکرا از انجا برکنده بگانی که یهودی گفته بود ریکو چو بصر شد یهودی دید که از یکرا از انجا با التام نقل شده او گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع بنوم الحال ترا ازین ده اخراج میکنم که مباد امارا بسحر هلاک کردانی پس ویرا از انجا پرون کرد و در نزد سید نام فروخت ازین سلمان را دوست میداشت و او را با منی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد و بخشد و صدق کند بعد از آن سلمان بدنه بر حسب میث حقانی در آبنای مایه و پوسته چشم از زویش در جستجوی گوهر مضمود چو شب طلای زمان فرقت در انتظار طلوع اقبال کتاب وجود محمد میگذرانید تا انکه روزی هفت نزدیک که میباید ابری برایش سایه افکنده تا داخل باغند و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میباید سلمان از ان خلاصت دریافت که چاه در میان آنها پهنی باشد و آن هفت تریکی جناب شرف انجا و دیگری علی مرتضی و ابابکر و عقیل بن ابیطالب و تعداد دوزید بن حادنه و حمزه ابن عبدالمطلب بود و ایشان از خرمای زبون ان نخستان تناول نمودند و سید عالم میفرمود کلو انکس و لا تغدوا علی التوم شیشایی بخورید خرمای زبون را نوعی کسند که ضرر بصاحب بلع نرسد سلمان چون با خطره انچه را ملاحظه کرد طبقی از طب ربنا ساخت و بخدمت انصدر نشین مجلس اصطفا گذاشت و گفت ای صدق است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان هفت پیغمبری هست نخواهد خورد و با بیعلامت راه بان کجج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت پناه رویار کن با صی بکرد فرمود بخورید و انجناب با اید المومنین و عقیل و حمزه از خوردن آن ماسک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری پس طبقی دیگر از طب بخدمت انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک را در کرد و فرمود بسم الله بخورید و بخورید پس همگی از آن خرمای تناول نمودند بعد از آن سلمان بر خای انحضرت گردیده بخواست که هر بنور که آن تریکی از علامات پیغمبری ایشان بود ملاحظه نماید و صحنه حقیقه خود را با نمراور رسانید سرور انپا بکون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم بنور امیطلبی گفت آری انحضرت گفت خود بار کرد و هر بنور را بوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت و الا نشان چنانچه بدیده خاطر نشان گردیده و کوهی و کوهی با شید انمحمد رسول الله در صحنه صحیح وجود حضرت رسالت با نمراور ای زردی شیهوت رسید در قدم انصرا و افاد و قدم مبارک انحضرت ابوسه داد انحضرت فرمود ای روزبه ترا این زن رود و بگو محمد ابن عبده میگوید که این غلام را یعنی سلمان را میفرودشی سلمان این پنجاه را باورسانید گفت میفرودشم مگر بچهار صد کله که نصف آن زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون انچو اب بفرض انجناب رسید فرمود بر خرمای علی و اسحاق انهای بخرمای را جمعکن انگاه آنها را بر کرده کاشت اید المومنین را فرمود اینها را ابد و هنوز با خرمای بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ و در شاخ بافتند پس سلمان را نیز ازین دست داد که نخلات خود را تصرف نموده خلاصت سلیم کند چون این پنجاه زن رسید پرون آمد و آن نخل ترا ملاحظه کرد و گفت ترا محمد نفرودشم مگر بچهار صد کله زرد پس جبرئیل نزول کرد و با خود را بان نخلات زرد تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد آن پنجاه داد ازین تیره دل با وجود ملاحظه چنین سحره بشفایان با انحضرت شرف بخورید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد و ترا و سلمان کشت بخدا قسم که یک روز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال دنیای تو انقضه انصرا و عالم سلمان بنده انقباز را خرمایه و باغ و





۲۵

۱۱۸

۳

در دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۲۵۱۱۸
ثبت گردید



کھلمراد

شرح قصیدہ حکیم میر انوار کا رسم قدر سلی

اثر

محققانہ حکیم عباس شریف دارابی شیرازی

بصحیح و تحشیہ و خط

فضل اللہ لایق

از اشعارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین قبال و سرکار

تھران - ۱۳۳۷



دیا پتھو المراد
 شرح قصیدہ میر تقی میر کی رحمہ اللہ
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیر تقی میر نہتے پہ نہت لیردی را غرث ش مزد کہ فیض بقدر سنج را اُنیلط و بیط

و بیط و غیر اقدس جانہ را مُر و ممدو و بیط گردانید تا ہر سینا با نر زہ خود
 نصیب دہر گمید و ہر ذرا بہر انور سے آنزل من لیسما ماء فیالک اودہ بقدر

(۱) ہمہ عالم صد از نعمہ اوست کہ کشید این چنین نوار دراز ؟ و دایرہ و جو طہور را بر تہو

متقیم کرد تا حیران نزول بصعہ شود و تلافی تفر تباج یعنی تا ہر ہفت ہر تہ کاس

و ہر کاس بحکم الایذکر اللہ تلمت القلوب (۲) صبر صبر پوزد ان البکر الحی

(۳) وان الیہ المنہی (۴) فحمدلہ ثم حمد اللہ و ہر دیر سید قائم

در ہر ص و کون ہر و دیر این سیر ذہو تا کاف نام در طی این حرکت ذاتیہ و تبدل جوہری

بصیرت ہون ز صراط مستقیم و دیگر قوم انحراف نورزد فکرا لہ ثم شکرا لہ فل

ہذہ سبیل اذعوا الی اللہ علی حبیبیہ انا و من اتبعنی (۵)

در این صہ بسیار چون یہ رہنہ دیر و رہنمای کارونہ در این سید گشت ہم اول جوہم

(۱) آیہ ۱۸ از سورہ ۱۳: الرعد (۲) آیہ ۲۸ از ہمان سورہ (۳) مقتبس از آیہ ۸ از سورہ ۹۹: التہنہ

کہ: ان الی ربک الرجعی (۴) از آیہ ۲۲ از سورہ ۵۲: النجم قہر شدہ کہ: ان الی ربک الرجعی

(۵) آیہ ۱۰۸ از سورہ ۱۲: یوسف و بقیہ آیہ یہیست: و سبحان اللہ و ما آنا من المشرکین

صدقات الله عليهم وعاقلهم وادعيتهم ورجي ادعيتهم واتبعتهم لبركهم وبنوعهم وبنوعهم
اما بعد چنين گويد صورت گفار نقش و ديوار نقش بر لب بوقيس حضرت دادار
بوس شريف داراي كه چون قصه فيرسيه كند و در العرق مروج علوم الهيه منظر مهر را بوي
ايراد صفياء المتحولات في و المنقلب والمفخر زبت الانوار و الانوار هم مهر و بر لقا (۱)
طاب ثلثها و حبس نخبه شوله مخمور و شتر بر اثار و مهرار و در نور و افق از حكم و عرف الهيه
و فهم اكثر ايات آن بر غير ارباب صلاح تفسير استغفار لهذا اثار و شوق خباب صديق
دائره امراض خان كجانه كاك عال بال مبرهنه ش بهت مهرار و عظيم اكرم بر دست كه دست
يقينه اس و اين مفسر كلات و ميراست بجا حبيب بر افاضل سراج سر آينه و هو الملوك و الاله
و الشرف و الادب و الاسماء القوية العبد صدم الملية الهية بحية و ادم الله اب له و عصفه
و انار الله برهانه اين به بصفت بلك نقش ظهري و ظني و پرش نه صدي و معنوي شرح
و توضيح و كشف و شرح معضلات آن صاحب سیر الاحمال بقدر الطاقه پرداخت اينه كه بنظر قبول
قد اندران لوداك زلفا پاك كه اسچ كره گفته به عيب و اسچ كونه و دناي غيب نيت

بقية منبر (۵) شاد گشتن راز است بصفحه ۱۵ و جمع شود. قوتها بر جوب صفيحه (۱) بر ايراد لقا هم قدر كی الحتم
قصيده است كه متن نهايي است در شرح بر قصيده نرود و شرح حكيم عيسی در ايه شاد غنچه كشت . و



صرح: این حشران تغیر و شریستی صورتی در بر دارد آنچه در بالا سستی
توضیح تبیین این بیت موقوف است بر اصل و قولی که در حکمت شالیه مبرهن است
عبد تقصیر و کن در اینجی علی سیر و اجمال ذکر بیتم تا بصیرت حاصل شود.

حاصل حکم: مراتب وجود و تقیمة اولیه که گویند: وجود بشرط لا و وجود بشرط
وجود بشرط شیء. اول مرتبه احدیت است که اورا عالم باهوت و مقام غیب الغیب که در مصو
غیب کمون نیز گویند چه ربی بی صفی و عده ی تعینی نیست. دوم وجود منبسط که بشرط لا
بیکای ممکنات من الله الی الله وجود مطلق و فیض مقدس و حق محقق به مقام قاب
و تسین نفس جهانیه و حقیقت محمیه و حکمت و راسد و کلمه کن از اینهاست. سوم وجودات
متممه محدود و زعتر کات الیه الی کات که حکم از آن عده و تعینات باهیت تعبیر
کنند و عرف بین ثابت: قال الشيخ (۱) فی الفتوحات (۲) الروحانی هو الله الموجد
المطابق فیضه و الروح المقیداته.

نفسیه و آخر: مراتب موجودات بتبشیر گویند: اول مرتبه احدیت که ذکر شد. دوم
واحدیت که مقام رسی و صفات حق است که اورا عالم باهوت و مقام اولادته و بزرخیه کبری و فیض
قدس نیز گویند. سوم مرتبه جبروت که عالم عقول است و مقام آله و اولادته و دره بیض
و کن بهی عرش و اولادته و هره نیز نامند. چهارم. ملکوت است که عالم نفوس فیه است و الارواح

(۱) الشيخ اکبر مجلی لیسین ابوبکر محمد بن علی بن محمد الی اکامی لیسین سراف بنج بی لایکن برصدت وجود لکت کبر و نش
لها قلب و لوحه دانسته و فی لیسین بقرینه از تدریج بال ۹۲۸ قری (۲) فتوحات مکیه نه تا بیست و یکم

محمّد و انوار اصفیه و دره صفرا و کن صهرکت . پنجم ملکوت سحر که عالم نفوس خیر و البرا
محو و اثبات و عالم قدر و دره خضر و عالم شمس و کن خضر است . ششم عالم ملک و ناست
که عالم طبیعت و عالم شهادت است و دره حمرا و کن صهرت .

الحاصل عرفانی : اینها صفات حق تعالی بقیقه غیر متناهی است چه کلمات و حجب تا غیر
متناهی است و بجاء هر یک هر صفتی است از احب کلمات با عبادی هزار و یک است و از حجبی ^{یست}
و از جبر نرد و نگا قال ان لا تسعوا و تسعوا اسما من احصاها داخل الجنة قال تسعوا

عنه رحمه : مانهای بزرگ محترم است هر وجود و نعمت و کرم است
هر یک از فردن غرض و فرشتگان زان هزار و یک است و صد کم یک
هر یکی زان حجبی نروب یک نمانده از آن محبوب

و یکن کلمات آینه که در تب حکمی و کلانیه غرض دارد هفت است و باقی در آنها ندرج است
و آنها را از همه گویند چنانچه الله را نام الله نیست نه چه اسم جامع است و آنها این است
التَّجِيُّ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ الْمُرِيدُ الْمُتَكَلِّمُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
فَاَوْفُ حَكْمِي : فوق بی نه صفت و هم ناند فرق بی نه بیط و مرکب است
و بی نه خضر سبب اشتقاق ، صفت لکت و شش ، هم شدا علم و قدرت صفت عالم و قادر
تحقیق ابنی : صفات لله بر چار گویند : حقیقت محضه . چون حیات و علم بر است

(۱) مجد و پنج آدم شمس بیست که ۵۴۵ در غزین دفات یافته از خستین شمران عرف پیله و باقر است
که غزلت را بر در غزینان حسیج داده و بیانی رسیده که هر دستیش بر دانا حبل اینی هر قدر گرفته است

حقیقه ذات ضافه چون علم بعید و قدرت بغیر. چنانچه میخواند پون علمیت و قدرت
سبیه مانده سبح و قدوس لایس بدنی ماهیه و لاماده له لستم آخر ملاحظه زائر بر ذرات
و لستم اول حق این است که عین ذات یعنی مصادق آنها یکی است و آن یک ذات است
و نه هم آنها شکر است.

اصل حکمی. هر موجودی یا سبوق است و چون آن با آن در تکیه یا سبوق است بانه فقط.
بسیک سبوق نیست. اول را کائنات گویند چون مرکبات عنصریه که موالیه ثلاثه اند و هم متحرک
چون افلاک و سیطره عنصریه کلیه علوم مبسوط مانده تحت طوایف و مرضیه.

نکته. در عبارت حکم در این مقام مسموم است ظاهر زیرا که افلاک سبوق بانه سبوق زانیه نیستند
از آنکه آنها را مسموم میگویند بلکه آنها را مسموم میگویند و آن با صورت
ملکیه است و در دو سبوق نیست پس اول این است که چنین تقسیم شود که شینی یا سبوق است بانه و در

چون کائنات یا محقق است بانه چون بدت یا مع الما و درت است چون افلاک و درت
یا که چنین گفته شود. شیء یا محتاج است بانه معنی هر قدر و هر صورت کلیها یا محتاج
نیست یا تحت بانه معنی هر صورت فقط و دیگر احتیاج به ذکر است در این تقسیم نیست زیرا که آنچه

محتاج به الما دین است لامی له سبوق بدت هم است و که محتاج به بیسیک نیست و یا محتاج
بانه معنی هر صورت است پس احتیاج بدت باشد و در دو سبوق بدت نیستند فکرها
تقسیم عقلی. عقول شتند بر سبیه سبیه طوایف و سبیه طوایف عقلی

که این آنها عینت معلوم نیست و تقدم و تاخر ذاتی است و عرضیه آنکه چنین نیست

باشند بلا تقدم و تخر و حکم و رب عقل ختاف کرده اند : طایفه مستثیه ها عقل
 طویله قائل اند و آنرا را محض بشیره نمهند یکی از آنها باز آید و لم غضر و بانی باز آید افلاک
 و طایفه اشرافیه هر دو سلسله را قائلند و سلسله طویله را محض بشیره نموند و بلکه لا تعد و لا تحصى
 دارند و گویند از هر عقلی در سلسله طویله عقلی ناشو که تا بجای رسد که نوصیف شود که قابل
 تحسین نبود آنگاه تصور ناشی گردد و بکذا تا گفته ضعیف شو نوبت بقدر و طبایع صور
 نوعیه و صور جسمیه رسد تا بهیچ نایم شو و حکم و اشراف عقل طویله را قوام هر اهلین نامیده اند
 و محض عرضیه را قوام هر اذین زیرا که عقل عرضیه از سبب و اشراف طایفه محض شده -
 و در وجه وجود و استکناهند .

قَاعَةُ اِشْرَاقِيَّةٍ : بدین حکم و اشراف چون قمر طوطی و اشرافون قائلند که هر نوعی از
 انواع عالم طبیعت را فرست مجرد لبر غیر و اثر در عالم لبر اربع که منطقی است
 بآن نوع و دیگر و مرتبه آن نوع است باذن الله تعالی که آنرا را عقل عرضیه و رباب انواع
 و اشراف نوریه اشراف طویله نامند چه افلاطون و بایب اثبات آنها را می بود خواجه شیخ الرئیس
 (۱) سیریه : « وَأَنَّهُمْ جَعَلُوا لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ صُورَةً مُفَادَةً
 هِيَ الْمَعْقُولَةُ وَأَيُّهَا تَلْقَى الْعَقْلُ إِذَا كَانَ الْمَعْقُولُ أَمْرًا لَا يَفْسُدُ وَكُلُّ مَحْسُورٍ
 مِنْ هَذِهِ فَمُوقَفٌ سِدٌّ وَيَجْعَلُونَ الْعُلُومَ وَالْبَرَاهِينُ تَحْتَ أَنْوَاعِهِ وَأَيُّهَا
 نَتَنَاولُ وَكَانَ الْمَعْرُوفُ بِالْأَفْلَاحِ وَالْأَسْنَادُ سَفْهُاطٌ بِقَرطَانٍ فِي هَذِهِ
 الرَّأْيِ أَنْتَهَى وَالْمَوْلَى أَشَارَ إِلَيْهَا فِي الْمَشْنُونِ يَقُولُ : برای ضعیف است بصفحه بعد از این

و ههنا بر قدرها رفت ای هم (۱) و آن نمیکشاند برقرار و برقرار
 شد مثل آب ازین جویدر عکس هر دو کس خست برقرار
 و قال اسنادنا فی المنظره (۲) فی تحقیق هذه المثل المورث
 و عندنا المثال الاطلاقی لکل نوع فردة العطلانی
 کل کمال فی الطلیسم و نزعہ من جنة بنو اعلی جمعه
 کالتفسیر الذات و لها حایة بوحدة فی قرة و هی هبة
 لبدن کمالها و حایة بکل ناسوت له عناية
 فدی من المحر و مثل الفا و ذاک نقطة لکل حایة
 و ذلک الاصل و ذی فرد و ذلک الکلی و سبغ
 و المثل لا مجرد المثال اختلفا بالنقص و الکمال

فتمت صنوفه (۱) ابو علی حسین بن علی بن سینا از فلان و دشت ان بزرگ جهان و تالیف
 مورد نظر و استیف ده چنان است. معروف تر از آنها و قایم و اشارات از اوقات کتب شی
 علمت در حد و سال سیصد و هفتاد در بخارا و تله یافه در چهارصد و بیست و هشت در همان بهر روزگار
 گفته است. نیز دنا به از هر راجی کفایت برداشته در وقت علوم و آن و ده منطق و نجوم و ریاضیات و غیره و ههنا
 ما در الطبیه حکمت الکی گریه گرفت و کتابت هر ارض بریفیه بنمود (۲) جلال الدین محمد بن ابی الرومی از گریه شریف و
 و خدای تعالی قرن بیستم است و کتابت بنویس خرمین از مولانا شافعی رفیق عرفان و کلامی از دیوان تصوف
 فارسی است (۲) در نصف اول و در دست که شرح در حد و شصت کرده. حاج آقا ابوالفضل از مرز و جراح محمد
 که در ده و ممول حکمت و منطق گمانه در بخارا و در آن راجی بنویسده. نظریه اش در حکمت و منطق در حد و شصت نام و
 و غیره از الفرائد و دستف و بهجید و معقولست دیوانه با سر در ده و غزلیات را بیک قطعه سروده و گفته است هر روز
 دیوان هر روز بخاطر مردم مرز و جراح در حد و شصت گفته و سروده است. و در حد و شصت و در حد و شصت

در بعض اخبار آمده است که این پنج فرموده از کتب معتبره است
 لا یرفع رأسه استخیا من الله تعالی و هیئت دیگر اولی که در حدیث مذکور است مراد
 رب النوع است چنانچه قوم اول در کلام حضرت مودی تفسیر است که فرمود انا آدم الاول و عرفای
 ارباب انواع قائم کن زمان استی و الله را مرتبه میداند و میگویند هر نوعی از انواع تحت
 اسمی است و اگر بعد از آن اسم بیاید چنانچه این را عبه الله داند چه مرتبه آن را است که اسم
 جامع است و یکدیگر را حوزا بسم الله البصیر گویند و گفت راجع الی اسم الله و کما و قال هذا
 من سبب ثرائه اینست چه نزد آنرا ارباب انواع را بسم الله است پس با فخر و استعلا و شرف
 فندقی. توضیح: بعد از تهیه صدر مذکور باید دانست که مراد از پرخ کردن سببه
 سیزده نوع است و طاق پرخ بر غیر از بسم الله الغنیب است زیرا که غیر در جنب افلاک
 هیچ قسمی ندارد چنانچه گفته آمدیم غرض و مضرات بسبب نفکات قرآن است که در بیان
 وسیع و صحران وسیع است و کما زمین گشته از که نام غرض است بنابر چون حجر است
 نسبت بن صلی که در شان او پیدا شود هر چه طاق پرخ بر آنها است میتوان کرد و
 منی آنها بسم پر خند چه حرکت آنها هم نیست چنانچه در توجیه بی ثانی بیان کنیم
 است و در تعالی و مراد از حشر آن ختم است از کواکب و غیر که نفوس در ضیاء بود باشد و اگر انبیاء
 که آنهم هم بر آن نیستند و حیات در زیر کافیر:

از دست نه فدا که چه کرد آن است	دست از دست فدا که جان است
خفیه را بگری حمار و پل	همه با جان و هر دله پل

[illegible]

وَلْيَعْلَمِ السَّامِعُ الْمُخْتَارُ أَنَّهُ يُمْكِنُ أَنْ يَجَادِمَا هُوَ أَحْسَنُ قَدْنَاهُ عِلْمُهُ الْمَحْبُطُ بِالْكَلْبَا
وَالْجُرْثُمَاتِ وَيَلْزُقُ الْجَمْلَ عَلَيْهِ تَمَّ وَإِنْ عِلْمٌ وَلَمْ يُقْبَدِ قَدْنَاهُ قُدْرَتُهُ الشَّامِلَةُ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَيَكْفُرُ الْعَجْزُ وَإِنْ عِلْمٌ وَلَمْ يَفْعَلْ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ فَيَقُونَا فَنُفُودُهُ
الشَّامِلُ قَدْنَاهُ فَتَكُنْهُ الْعَامُ بِجَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ وَيَكْفُرُ الْبُخْلُ عَلَيْهِ وَبِهِ
تَرْجِيحُ الْمَرْجُوحِ أَيْضًا وَلَيْغَمَ فَيَلْ (۱)

نبت است بهیچون هی بنی آن یک است بهیچ لیرا حسن
یک چون کله رهرا پیکری جمله را بسنی بجای خوشین (۲)

تَوْجِیهٔ آخَرُ: و می تواند که مراد از چرخ وجود منبسط بود باشد چه حرکت آن در ری است
و در ادراک بدایره تشبیه نموده اند چنانچه در بیان بیت شانه بیان نمودند باشد و مراد از خسترا ن مقول
عرضه در باب لزوع باشد و صورت زیر میز آنها از لزوع طبیعی فلکیه و غرضیه
تَوْجِیهٔ آخَرُ: و می تواند که مراد از چرخ نیز وجود منبسط باشد و مراد از خسترا ن جمیع وجودات
خاصه من الله الیه الله و مراد از موجودات عالم بالا است و خسترا ن صفات علییه که در باب اول
جمله از عرفان پنجم ذکر شد.

بشارت نصیه است مطلع: چه خرد هر سرین از برین: از حکیم قائل شیرازی در تذکره المهر علی گلشن ایام سلیم
نخستین شعر در این است که زیارت از آن راه روشد و معروفترین شعر در تمام دوره صفویه تا جاریه است
در سال ۱۲۷۰ در تهران تحت پرست بر سر در راهزده حمزه (هزاری) در جوار در ریش ابو استیج رازی
(۲) علم ان را مستقیمه فی الالف مطوب و السیوج فی الدال مرغوب کتان شستری: چنان چون
خط و فال چشمه دارد که چهره پیری خوش رنگ است اگر کتب بری بنی زنت دم که هم ایس میاید هم آدم (دانی)

صورت زیرین اگر با بر دبان بر سر ^{است} جانب بالائی باشد خود یکی است

توضیح اینست بر ترقف دارد برخیز مقدمه و صهر حکمیه و عرفانیه که ذکر میشود :

مَنْدَةُ عِرْقَانِيَّةٌ : وجود ملبط دایره است شش بر شش یکی در سر نزول است که چنان

بیدار است و دیگری در سر صعود که چنانچہ دوم اقیانوس است . مبدأ و سر نزول عقرب اول و نهمی

همسر اول و دهم اوس صغیر بیول اول و نهمی عقرب اول و نهمی و سر نزول

این کبریت و سر صعودی این صغیر قال الله ما خلقكم ولا بعثكم الا

كفينا واحداً وقال الاسناد في غرر الفرائد :

اِنَّا الْعَيْنَةُ اَفْضَتْ وَجُودًا فَنَاضَ مِنْهَا بِاللِّطَاءِ مَرْجُودًا
فَاهِرٌ اَعْلَى مُثَلٌّ ذِي رَقْعٍ فَتَقَرَّرَ كُلُّ مُثَلٍّ مَعْلَفَةٍ

فَالطَّبَعُ فَاَلِصُّوْرُ فَاَلْهَبُ
وَاخْتَمَّ الْفَوْزُ بِهَا نَزْلًا

اصیل حکمی : مقولات و گوشت : جوهر بکم کیفیت : وضع : این .

تنی . جد . نفس . تفعل . ضافه (۲) صغیر ۱۴ رجوع شود .

تخصیص مشهور به حد است که جوهر حسی را می است و در تحت آن پنج است

و آن پنج نوع نزد شیخ عقلمندت نفس و جسم و هیولی و صورت . و شش مرتبه

عقل است نفس و جسم و زبان و دکان و مقولات و تعرضیه هر یک از آنها

یعنی جنس را می است اول از آنها کم است و آن عرضی است که متبرک است و همه

دُيُوتٌ وَأُخُوتٌ وَقُرْبٌ وَبُعْدٌ وَغَيْرُهَا -

مُقدِّمَةٌ . تعریف حرکت چنین کرد از که : حرکت ، خروج شئی است از قوه بسوی فعلیت
عسیر التدریج و این حرکت طبع المشهور در چهار مقوله واقع میشود : حرکت در کم . تا حرکت کردن
شجر در لیل و عرض و عمق نموا و ذبولاً . حرکت در کیف . چون حرکت فاکه در لون و طعم و رائحه
حرکت در این . چون حرکت از جای بیای که حرکت مکانی است . حرکت در وضع چون
حرکت حُرّاب و فلک . و صلاحت این سه بر وفق حکما اذین چون زیوت اکبر (۱)
و زباد قاس (۲) و رغا تا زیوت (۳) و فی غورث (۴) حرکت در مقوله جوهر و نیز
ثابت نموده اند و بگویند : که عالم طبیعت در حرکت است و آنرا فاعلاً از قوه و نقصر فعلیت و کما
رو در زیر و زنیق م هیولا حرکت نموده در قوس صعود تا مبریه و نقصر فعال رسد .

مربوط بصفحه ۱۲: (۱) آیه ۲۷ زبور لقمان است. (۲) ابن سینا در تفسیر مقولات عشره را در قطعه‌ای مجزیه شرح کرده است
هر چه موجود است از انابت حکمت منحصر در ده مقوله جوهر و کیف و کم و این و متی وضع و مکان و نسبت و فصل
و باسخه فارح زین مقولات آید تا یک بنیم عشر را در وی گال پس هر آن موجود که از در و خود هست حیران است الا آنکه
این شریح تفسیر مقولات عشر است: تطبیق و تائید هر کلمه‌ای بایک از مقولات منطبق می‌باشد.

گل بیستان دوش درمهر لباسی خفته بود

بِئْسَ فِئْمٍ اَزْهُوِيْ جَانَانِ يَافَتْ خُمْرٌ بِرَشْكَةٍ

[illegible]

چنانکه است هر هر طر و نفس عدم گردد و لا یقرب (زائین ۱)
 اصل حکمت عرفانی : بلکه موجودات خلق نشدند از روی جبر و اتفاق
 بلکه آنکه از خلق نموده اند از جهت ذات ذاتی متقنه بحکم و لذت بر ذات آفرینان
 عتیقی است حتی انفتک الی غایب الغایات کفعا للسلسل چنانچه هر یک
 سبب است و مبدء مبدء و الی ان انفتک الی مبدء المبادئ کفعا للسلسل
 اینهاست هر یک که هر یک وجود بر فطره هار ب زلفش و و بان و بجهت بی اختیار و بی
 چه وجود عاشق است و وجود خیر است و کمال .

چشم صنم از خلق جهان بشنوم این صنم کیت که عالم همه دیوانه است
 و زنجیر است که کین گویند میروای عشق صورت است و تقدیر عشق بیولی را ثابت نموده
 و برین کرده اند و گویند چنانچه بیولی را عشق بصورت نبودی هیچ موجود در جهان رسیده می در قی
 نمودی . نفس . کرده اند این که در خاک که غرق گیرند . در سینه بخیر نفسی دای
 حسیره مکن نیست میگرداند از طریق این کار بعبیر که صراط مستقیم هویند قویم است کمال
 إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ وَقَالَ

شعر از شوقی گشتن از شیخ محمود شبیری است که در او این وزن ششم آمده بود و جهان نموده است این
 بزرگ از جمله عی تصدیق است و میگوید که در این دریاخ پرشهای جبرینی هر وی غرق نه که بر فلفله شیخ
 میالدینق نه بود بضم کرده و در این نه عرفا نه را برای طایبان در کد و صحت و جبهه کان هر در حقیقت
 بشیرین ترین بایست تشریح فرموده است . (۲) آیه ۱۵۴ از سوره اعراف است .

فَلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى تَصْبِيهٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي (۱) چه سبیل
باب در باب است و جز او تو صدو طی کنی و با منی مزیمن .

و در خط هفتم هستی بحقیقت بهم تو پیوستی

از گنه صراط را دوستی هم و سایر صراطات معوج است اینهمه ذرات جهان سرشته و جبر است
در یک و تازنر بگو که در این عرصیه و در این خود را طعمه ای نماند تا دردی ز حق بجای
یا نه مهر خود پیوند که کل شئی بر جع الی اَصْلِهِ (۲) اِنْ اِلَى رَبِّكَ الرَّجْعُ اِنْ
اِلَيْهِ الْمُنْتَهٰی (۳) وَ قَدْ سَأَلُوا اَوْ قَالُوا مَا الْفَآئِظَةُ فَقِيلَ هِيَ الرَّجُوعُ اِلَى الْمَبْدَئِ
قَافُوتٌ فَلَسَفِي : قد از تیشه زکیم بنص خواجه نصیر المله و الیه شرح رت
قائم که هر مدرک و مدرک خود بر متحد و از یک نخ باشند و آن درک و نیز صورت
نمزد و نیز حکم در جمیع لوراکات است انهم از لوراکات فی مری و طبعی و انهم از لوراک
کفی یا جزئی صوری معنوی پر حاسر و محسوس و خیال و تخیل و جسم و مبهم و نفس
و معقول همه با یکدیگر رفتار دارند مولوی فسرید :

ای بر لور تو بهر لذتایی باقی تو استخوان در شبی

(۱) آیه ۱۰۸ زمره بیفست (۲) آیه — زمره

(۳) رجوع شود به صفت (۴) در جعفر نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن انطوی که در سال ۵۹۷ هجری است

از ترویج تم بود در علوم حکمت و ریاضی و نجوم و جبر و در سبک کلمه و علمای درجه اول ایران و هند و گریه
در نزدیکی و دریم و شریک و کافان منول در گرفت و این بزرگ و حوسه که خود با یکدیگر هستند

گر گنا است ازین تو گشتی در جو خدای تو همیشه (۱)

و نیز همین طایفه است که نفس با طقه بنقش فاعل قائلند و بگویند نفس با طقه را در ادراک
هر کس تحت شو بانه ز شئون عقل فاعل که اثراتی به شئون را در باب ادراک
داند و بعد از درک تمام کلیات روح را در ذات عقول فاعل صادر کرد و قال صدر
المنا لمین (۲) النفس عند ادراكها لكل معقول من المعقولات الكلية
يشاهد ذاتا مجردة وصورا مفارقة لا يتجرب بجملة اياتها وانما خرج معقولا
عن محسوساتها كما هو المشهور وعليه الحكم ببل بانفعال ومسايرة للنفس من
المحسوس الى المخيل ومنه الى المعقول بالفعل والفعل انفعال وانفعال منه
من الدنيا الى الاخرى ثم الى ما وراءها وفي قوله تعالى ولقد علمتم النساء
الاولى فلو لا ذكر وت (۳) اشارت الى هذا المعنى فان معرفة امور الآخرة
على الحقيقة في معرفة امور الدنيا وباجلها النفس يتفعل من الدنيا الى الاخرى
بواسطة ارتباطها (ارتباطها نازل) باذلال العلوم وسباقر من المحسوسات
الى ما وراءها ويخرجها من هذا العالم ملك نفاذ اسمه اهاب الحسب
ونافح الصویر.

بر آنکه درک بر تو قسم است : درک بذات و درک بالعرض : درک بر تو صحت جایی

(۱) روزنامه مهری بر روی است (۲) رجب صفر ۹۹ شمس (۳) آیه ۶۲ از سوره ۵۹ و الولاية به است

فایده نخست درک بالذات صریح صمد از آن است در ذهن و اینکه رسی داشته اند
 از حال با درک بالذات مرلوه است نه بالعکس چه آن خارج از ذات مدرک است و نیز رسی و
 نفس با وجود مدرک بالذات مقصود است نه با نیست زیرا که اثبات هر یک از مقوله پیشین
 در کلام در بیان اثبات بیچوبه صادر نشود **وَمِنْهُمْ مَّنْ أَمْلَ** :

گر در دل تو گل گز دل باشی در بزم بقدر رنمیل باشی
 تو جزوی و از کس است اگر در جانی از به کس می کنی گل باشی (۱)

فَقِسْمُ عَرَفَانٍ : مراتب معرفت بر سه گونه است : مرتبه علم الیقین و عین الیقین
 و حق الیقین مرتبه علم الیقین نماند که در خانه مرئی شود و خلف جهاری در بصیرت
 یقین بر جویا رصیر آید با که نارسبصر و مرئی نشود مرتبه علم اکبر که نارسبصر شود مرتبه علم اکبر که
 شخص نزد در آتش از رخ بسوزد و عین آتش شود چون علم فزونی تهافت در نارسبصر که در
 نماند عین است گردد و نیز مرتبه فوق جمیع مراتب است .

تَحْقِيقُ أَشْرَاقٍ : ستم و زردبان معرفت را هفت پایه است : چهار پایه آن در
 مراتب علم الیقین در کار است و سه پایه آن در مرتبه خفیه چهار پایه اولی از آن
 در کعبه عرش غایب نماند و آن این است : محسوسات . مخیلات . مرئوسات . معنویات
 چه لو را که مصفا بر چهار گونه است زیرا که مدرک یا صورت است یا معنی . هر یک یا منفی
 یا سلب و باریزه خفیه یا متعین یا مطلق . ادراک صورت منفی متعین یا ماده را محسوس

گویند و لوراک صورت سیده مطهره را منجبر گویند چه در محو است و ثراپی خدشت در تبیل
حضرت زاده فاریه و وضع و محاذات مخصوصه و جهت یمنه و غیره که هیچک از آنها در صورت نمیشد
نیباشد. و در لوراک معانی منافی در موهومات است و لوراک منفر منسل مطلق، معقولات.
مثلاً لوراک این بر چنانچه تصور ممکن است: اگر صورت یکی از اشخاص آریا بصره لوراک
کمی چسبانند و اگر صورت همان شخص را تصور کنی تجیل و اگر معنی آن در حقیقت آریا
که حیران ناطق باشد لوراک کمی اگر همان هنوز منافی بصورت حسی یا خیالی است آریا
نهم گویند و چنانچه حیران ناطق را مطلقاً مساوی بدقیقه و ضابطه الی شش و غیره در کمی
تعتبر باشد و نه پایه دیگر تمام محو و محسوس است که مرتبه توحید افعال و صفات
و خدات باشد (۱) و صبطی قیاس صغری و سطحی و کبر لکت.

بَلَّيْنِ آخِرُ: همین هفت پایه را هر هفت اهورا سبقت میبندند و لقد خلفكم
الحوارا^(۲) و فی سبع و هفت بحر و هفت دشت نیز گویند کما فیل: (در قرآن و قد علمتم و در آریا)

(۱) محو: زبان رستن اوصاف عادت و زوال علت (بن عربی: فرقات) محو: زبان رستن
شبی لکت و بیکه در آریا آن باقی نماند و هرگاه آریا را آن باقی نماند (محسوس) سبقت میبندند (عبدالله بن
عمر راجد کتاب: الملع فی التصوف) المحسوس: نفسی معینی باشد که در آریا نماند یا بتعبیر فنی
صفات بنده در صفات حق (کشف المحجوب سحریری = تعریفات سید شریف جرجانی) محو:
فانیده در عین حق (بن عربی) یا فانیده است در ذات خداوندی که محو: فانیده افعال
در دشت و غیر حق و محسوس فانیده صفات حق (تعریفات) (۲) آریا ۱۳ از زمره ۷۱ (الروح) ۱۱

هفت دشت است در اینج دلوئی پر مهول و پاک هفت بحرکت که نه آب در آن لکت و نه خاک
و هفت شرف عشق هم نانشش چنانچه برادر فرماید :

هفت شرف عشق را عطا گشت ، هنوز از رحمت یک گره ایم

و آنها مراتب سبعة طوایف نفس نامند لکت در آن این است :

لجج (مقام) صدر (خیال) قلب (دعیم) روح (عقل) سر (محو) نفی (لحم) نفی (نهی)
نَبِيَّهِ : بدکنه که نور تطبیق بر این مقامات هفتگانه نموده از قال الله تعالی الله
فَوَالسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُوْرٍ مِثْلُ شَوْجَانٍ (ربع) فَيَا مُصْبِحُ (صدر) الْمُصْبِحُ
فِي زُجَاجَةٍ (قلب) أَلْزُجَاجَةِ كَأَنَّمَا كَوَّكِبٌ (روح) دُرِّيٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ
(سر) مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْكُ لَهَا وَلَا غَرْبُهَا يَنُودُهَا بُصْبُورٌ وَلَوْ تَنَزَّاهُ
نَارٌ (نفی) نُوْرٌ عَلَى نُوْرٍ (نفی) يَهْدِي اللهُ لِنُوْرِهِ مَرْجِبًا وَاللَّهُ يَكْلِيهِ عَلِيمٌ
(۱) باینضیر که برادر از مشکوة مرتبه طبع گرفته از مصباح (صدر) و ریفه کنایه
از (قلب) دشته از و کوب دُرّی را (روح) و شجره سب که را مقام (سر) و نار را (نفی)
و نور علی نور را مقام (نفی) .

و از آنجی که آنچه در این نضیرکت نظیر آن در زبان کبیرین باشد باز آن مراتب سبعة
شوال سبعة طوایف لکت که ع لم ناسوت و لک و لم ملکوت نفس و ع لم ملکوت لعلی
و ع لم جبروت و فیض نفس و فیض اقدس و مرتبه اهدیه بوده باشد (۱) که ۳۵ از سوره انورا

تنبیخ : ندان را باعتبار طی مقامات بعد که در مرتبه قوه یقینیت کبریا پدید می آید است

دول سفر من بحسن الی الحق و آن در اول مقام طبع است تا آخر مقام صدر . دوم
با حق فی الحسن و آن در اول مقام قلبیت تا آخر مقام روح . سوم با حق فی الحق و آن در
مقام حرکت الی ماشا و الله . چهارم من الحق الی الحق و این سفر از خواص انبیاء مرسل است
در جهت کمترین خلل . تمثیل : بعد از تمهید انیمهات و صبر که هر یک در جای خود

مستقیم است . باید دانست که این بیت ، رثا است بقوس ثانی صعود که لحن یوم القیامه
و حقیقت مهادشیا است . **فَالْعَلَىٰ وَخُلِقَ الْإِنسَانُ فَفِینَا لِحَافًا**
زَلَمْنَا بِالْعِلمِ وَالْعِلْمُ فَذَلَّ شَا بَهْتَ جَوَاهِرًا وَآثِلَ عَلَیْهَا . چنانچه بیت اول در بیان
بقوس اول نزول که حقیقت لیه القدر و مبدء اشیا است . **فَالْشَّیْخُ فِی الْفُتُوحَا**
اِسْجَادُهُ اِلَیَّ اشْیَا اَحْمَدُ فِیْهَا مَعَ اَهْلَا یَا اِلَیَّ اَعْدَدَ لِقَائِیَ الْیَقِیْمِ الْکَبْرِیُّ لَمُورُهُ رَحْمَةً
وَقَرَّهَ اِیَّهَا بِاِزْدَادِ یَقِیْمَاتِهَا وَجِلْمَا سَدَاسِیَّةً کَمَا قَالَ تَعَالٰی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
۱) وَفِی الصُّنْعِی تَحْوِیْلُهُ مِنْ عَالَمِ اشْیَا دَیْ اِلَیَّ عَالَمِ الْغِیْبِ لَمَّا اَنَّ الوجودَ التَّیْنَاتِ کُلِّیَّةً
اِنَّمَا هُوَ اِلَیَّ تَجَلِّیَاتِ اِلَیَّ فِی مَرَاتِبِ الْکَرَمَةِ کَذَلِکَ زَوَالِ الْغِیْبِ بِالْجَلِّیَاتِ اِلَیَّ فِی مَرَاتِبِ
فَالْمَاهِیَاتِ صُورَ کَمَالِیَّةٍ وَطَافُ هَرِ اسْمَاءٍ وَصِفَاةٍ طَهَّرَتْ اُولَیَّ اِلَیَّ لَمَّا فِی الْعِیْنِ
به عشقان بشارت که نمایند خدای بر سر زمان رتبت کند خدا . خدای

پس از این بیت در اثر وجود تمام شد و هر چه هست در این درگاه بیرون نیست .

جان گز نه عار نه سستی ز این چرخ بود
این بخت سازد لایم زین و برهستی
هر چه عارض او را جوهر باشد
عقارب این دغوی شاد و گویا سستی

قَالَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِي يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ فِي الْحَبْوَةِ حَبَاتٌ بِالذَّاتِ وَفِي الْإِرَادَةِ
إِرَادَةٌ بِالذَّاتِ وَفِي الْإِحْتِبَارِ إِحْتِبَارٌ بِالذَّاتِ وَفِي الْعِلْمِ عِلْمٌ بِالذَّاتِ
حَتَّى يَكُونَ هَذِهِ فِي شَيْءٍ لَا بِالذَّاتِ . انتهى . (در نه دگر: وفي القدر نذر بالذات)

امثل حکمی: ممکن است شخص بر هجده جسم که آهنگ را متولات عشره گویند چنانچه ببقا ذکر شد
نیم جسم را که مقوله جوهر است و نفس را که هر حرکت جوهر است چنانچه در خارج
در آیه محتمل ج بموضوع میسر نخواهد بود (نحوه هم) بلکه مستقر است بذات مانده جسم که در خارج
استقلال دارد و عرض است که خیر باشد. یعنی هتیکت که اگر در خارج در آیه محتاج باشد
بموضوع میسر نیست بذات نیست چون الزام شد که بخود خود در خارج در آیه
بلکه در آیه م حصول کنند و وجودشان بسته بخواهر است که بهتر آنهاست.

محققین و کلامی: نسبت روضه و محل عموم مخصوص مطلق است هر روضه محل خود هر چه
در خارج لازم نباشد که روضه باشد پس بهتر انهم است و روضه نفس زیرا که
روضه محلی است متغیر از مال خود و ترید در عبارت.

تعریف جوهر بقتل اختلافی است که ثانی و ثانیان نهاده اند. ثانی روضه را از هر
نقد کردن و ترقیه محتمل را از ترقیه نزد ترقیه هر چه عرض است و نفوس است چنانچه باشد

که هر یک عرض باشد بکدام هر حال در محال استنی از حال عرض است و حال در محال است حاج
 بجل جوهر باشد مانند صورت جسمیه که در هیولان نزد آمدن حصول کرده و هیولی که محال است محال
 بصورت که حالت در وجود تحقق و نشاء این اختلاف خلاصه است که در جسم طبیعی است که نزد
 مثالیه مرکب از هیولی و صورت است و نفوذ اشراقیه جوهر لکت بسیط کرب نزدیک ندارد در حقیقت
 ذات در جسم و در حقیقت قبول کردن صور نوعیه که قه است هیولان، منشش هر دو واقع
 یک هر بسیط بینیت .

تحقیق بدیهی : ماهیت حیوانی شأنا چنانچه در خارج در آید و موجود شود خارجی
 جوهر است و چنانچه در ذهن در آید و موجود شود ذهنی شود ادراک جوهری گویند که ذات آن است
 و جنس است و بکذا ماهیت ضحک شأنا چنانچه موجود شود و بهی خارجی در خارج در آید عرض است
 اگر بدن آید عرضی و، با عرض نسبت جوهر و جوهری و بکذا عرض و عرضی عموم و خصوص من وجه
 داده اجتماع جوهر و جوهری حیوان باینجه بنان شأنا که فتراق جوهر از جوهری
 همان حیوان کنان بنسب باطن که فصل این لکت و لکله تحقق است که جنس باینجه فصل
 مقیم عرض عالم است و فصل باینجه جنس خاصه است . آن فتراق جوهری از جوهر
 لون مثلاً که جوهر است و ذاتی بخش لکت (جوهری صحیح است) و جوهریت باینجه اجتماع
 عرض و عرضی ضحک ، ده فتراق عرضی از عرض حیوان باینجه باطن . داده فتراق عرض
 از عرضی لون .

بعد از تمیید این مهر بدینکه نظم در صدد اثبات مدعی لکت که در صورت اول ذکر

نموده بپایست چه از شهود است که مَنْ بَصَدُّكَ بِغَيْرِ دَلِيلٍ فَهَذَا سَلَخَ عَنِ
 الْفُطْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ و آن مدعی شتر بود بر آن مطلب اول گفته عالم محتملی بر وجود نفس است
 و آن گفته عقول نمیزد صدر شجره طوبی، فیض مقدس و وجود منبسط است و نفس نمیزد فروغ
 و غصان و قوی لجبایع نمیزد لاداق آن شجره لیز و نشو و بد و نفس از عقول است
 و نشو و بد و قوی لجبایع از نفس چنانچه ختم و مسا که نهاریضت یا نه است و بعبارة ضری
 عقول غیر نفوسند بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى و غایت که نهاریضت چنانچه و هب تال
 غیر عقول و غایت که نه است و صدر پس گفته جبهف و نفس عارض لبد است
 و لبدان حیثان عرض است که اگر فرضی نبوی و ذرات بود بر هر یک این لبدان است
 و لبدان بر پا و زن بودی و چون مش هر و محسوس است که بکف ع لدر و لم پاینده و بر تال
 نیستی پس بیتی این نفس متعلقه به آن که در صید و بید و تصرف آکنایند عرضی باشد و هر چه
 عارضی باشد لایحه باید بگوهری متبر شو و جوهری محتمل است چنانچه در هر ذکر شد که عرض بدو
 صورت پذیریم باشد و در وجود حق اول است عدل نیست بسته بگریست که آن متیق است
 و بکذا اهرام عرض و عرضها چارکت که منتهی شود با بذات و جوهری و لاد خلف شو
 یعنی لازم گیر که عرض و ما با عرض عرض و ما با عرض نباشند بلکه جوهر و ما با لذات باشند
 و بذا خلف هو بگر گفته قلب حقیقت و هبیت لازم گیر چنانچه بر اهر فن منتهی نیست و هب
 مدعا مع سیر و نهضت است که نفیست نفس ضافه است مانند لُبُوت «لَب» و چنانچه
 بدون ذات لب تحقق ندارد نفیست نفس هیفا بدون عرض صورت پذیر نیست پس

نفس نباتات شریقه مخلوقه چنانچه قوی و طبایع نباتات شریقه نفسیند و نباتان
 هر معرفت قوی و طبایع شریکون و ظهور نفسیند و نفوس شریکون و ظهور عقول .
 چنانچه عقول شریکون مقدس و شان شریک ربطه صرف است شریک نفسینی بخود خود ندارد
 اذْشَانُ الشَّيْءِ لَيْسَ شَيْئًا عَلَى حَالِهِ فَمَا تَمَلَّ وَافْكَرْ هَذَا فَإِنَّ دَمِيخًا
 بدانکه ادله در این عقیده نفییه بر اثبات عالم عقول که اول حاشی الله است بسیار است
 اما بر این عقیده سوار آنچه ظنم نه فرموده از آنکه بر این متقن منقسم ذکر کنیم تا یقین کنیم
 کی گفته درجی خود ثابت شده که وجهی تالی واحد من جمیع البجیات است و از واحد
 صادر نشود الا واحد و اما سوا می گفت اول فاش الله متقیر زیرا که حبیم مرکب و نفوس محتاج
 باید اند و هر نفس محتاج بموضوعات و هیولیه محتاج لکث بصورت در وجود و صورت
 محتاجت بهیولی در تحقق و تعقل پس بیکدیگر منقسم است و استوانت بر جوشه چه اگر نفس است
 باید باین باشد و اگر عرض است بموضوع و هیولی بصورت و صورت بهیولی
 و چون چنین شود اول حاشی الله مرکب شود و کثیر و مال که ثابت شده که صادر اول باید
 واحد باشد و الا مصدر واحد کلامی بود و از غف و موجودات منقسمت بهینکه که ذکر
 و بچیک صادر اول نوزاد شد خبر عقول صدم برهان امکان شرف

ثَالِثُ الْإِسْبَادِ الْمُمْكِنُ الْأَخْسَرُ إِذْ تَحَقَّقْنَا فَاَلْمُمْكِنُ الْأَشْرَفُ فِيهِ سَبَقًا لِأَدْلَا
 إِنْ لَمْ يُفَضَّلْ رَجَعْتُ تَفَضُّلًا حَقًّا لِنَفْسِي وَإِنْ أَخْسَرَ فَاضْرَ
 قَبْلَ الْأَشْرَفِ عَلَى الْأَوْفَى عَيْدًا ذَا بِالْأَصْنَفِ وَإِنَّ مَعَ الْأَشْرَفِ

فَوَاحِدٌ جَاءَ مُصَدِّرًا فَالْوَلَاةُ سَفِيْدَةٌ اِذْ بَرَّ عَلَيْهِ الْفَاوِضُ الْكَاسُ

یعنی ممکن نیست زانے که موجود باشد لازم است که ممکن شرف در عالم وجود بر زخمت باشد
 و اگر چنین نباشد از خیر صورت بیرون نیست یا اثر صفا موجود نیست یا موجود است
 کن بعد از خست یا مع الاثر و همه این شقوق طهر است زیرا که در شق اول جهت ضمت
 در وحی تعلی خواهد بود و این سترن محض است بر قدر مطلق و در شق ثانی لازم آید که ضعف
 علت اقوی شود و کما علت لا می تواند بر زمره اول اقوی باشد و در شق ثالث
 صد کثیر از واحد من جمیع ابجاء لازم آید پس ثابت شد که باید عالم محض موجود باشد
 پیش از نفس این است که تفریع فرموده اند که چون نور سغبه یعنی نفس که بن اثر آید نور
 سغبهش نماند و سغبه مغرب سپید است (یا سپید) یعنی سپید در زلفه نفس صاف
 قوائی است که خدم چشم آید پس نور همد که هنر است بن اثر آید باید موجود باشد
 و اما ردیه علیه از آنچه این است : سئل علی عن العالَمِ المَعْلُوْمِ فَقَالَ صُوْرُهُ عَارِیَةٌ غَرِیْمٌ مَوْلُوْ خَالِیَةٌ
 غَرِیْمٌ لِقُوَّةٍ وَ لَا یَسْتَعِدُّ اِذْ تَحْتَلُّ لَهَا قَاثِرَةٌ وَ لَهَا لَعْنٌ قَدَالًا اَتَقَى فِیْ هَوَیْهَا مِثْلَهُ وَ اَطْعَمَ غَرِیْمًا
 وَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ اِنْ اَنْفِیْسُ نَاطِقَةٍ اِنْ زَكَاةً یَا بَعِیْمٌ لَعْنٌ فَقَدْ شَهِدَتْ جَوَاهِرُ اَدْوَامٍ عِلْمًا وَ مِنْ
 اَعْمَدَ لَ فِرَافِیْهِ وَ فَاَرَقَتْ اِلَا صَدَادٌ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعُ اِلَهِ اَدَو.

در سؤالی که از خیرین مستفاد شد که سئل حکیم دانای بود است که حضرت جواب سؤال وی را
 در ردی صیقل داد و در کلام درج فرمود مراتب موجودات و توفیق در اثره احیاء را
 بر ذوق صیقل قوم بر سر خفت و لَغِیْمًا مِثْلَ کَلَامِ الْمُلُوْکِ مُلُوْکُ الْکَلَامِ

پیر تا بر این چنانچه در ایجابی شود لایق است زیرا که بدون شرح فهم آن بر غلبه نیست
 قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَوْرَةٌ عَارِيَّةٌ عَنِ الْمَوَادِّ بِدَلَّةِ صَوْرَتِهَا طَلَا قَاتِلَةٌ هِيَ رِزَّانُ حَيْثُ
 صَوْرَتِهَا بِرُجُوهٍ لَيْسَ طَلَا قَاتِلَةٌ وَلَيْسَ مَرُوءِيَّةٌ لَيْسَتْ طَلَا قَاتِلَةٌ لِأَنَّهَا بِرُجُوهٍ لَيْسَتْ
 خَوْرَةٌ بِذَلِكَ كَمَا تَقْتَضِيهِ اسْتِثْنَاءُ خَوْرَةٍ مَوْضُوعٍ عَرْضٍ وَخَوْرَةٍ هِيَ مَوْضُوعٌ حَقٌّ مَقُولٌ رَجُلٌ
 مَجْرُودٌ بِذَلِكَ نَوَاشِخٌ شَرَّاقٌ مَجْرُودٌ زَرْهِيَّتٌ كَمَا هِيَ عَقْلِيَّةٌ هِيَ نَيْسَبَةٌ وَقَوْلُهُ (۴) خَالِيَةٌ
 عَنِ الْقُوَّةِ وَالْأَسْبَعِ أَدْرَاكَ زَرْهِيَّتِهَا كَمَا هِيَ عَقْلِيَّةٌ لَيْسَتْ هِيَ وَحَالَتِ نَظَرُهُ
 مَذْرُوبٌ بِهَيْئَتِ كَلِمَةٍ زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ وَشَيْءٌ مَجْرُودٌ زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ
 ضَلَفٌ شَرُّهُ (۴) تَحْلِي ... إِلَى قَوْلِهِ فَلَا لَأَنَّ بِمَقَرٍّ اسْتِثْنَاءُ مَجْرُودَاتِ زَرْهِيَّتِهَا
 فَيَضَعُ مَثَلُ زَرْهِيَّتِهَا نَحْوَهُ هِيَ هِيَ لَيْسَتْ هِيَ زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ
 كَمَا هِيَ خَلْفَهُ وَهِيَ لَيْسَتْ هِيَ نَحْوَهُ هِيَ وَهِيَ لَوْضُ صَرُورٌ زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 كَمَا هِيَ مَجْرُودَةٌ قَدِيمٌ بَارَزَانَةٌ زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 مَرْهُونٌ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 أَلْفِي فِي هَوْنِهَا مِثَالُهُ هِيَ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 زَرْهِيَّتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 دَرِيَّةٌ لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 بِدَلَّةِ حَقِّقِ لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا
 وَشَيْءٌ غَيْرُ مِثَالِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا لَيْسَتْ هِيَ بِهَيْئَتِهَا

خود است مثل الله و چون منبسط و فیض مقدس است که مکرراً ذکر شده که من الله الله الله
 ذاکر شدنت و عقل کل تر شدنت بر تمام وجود منبسط علی سائر القف و در انطواء نسبت آن به
 منبسط نسبت تن است بشرح پیر وجود منبسط شرح عقیدت چنانچه وی متن راوست
 قوله و أظهر فیها رکنها، انما له چون عقل و باطن وجود در سه نزول پنجه
 این در یک و باطن در سه صعود و عقل است که با منبسط و تنفیض منبسطی شرط است
 و ختی تا کسب فیض کند و چون موجودات عالم شهادت را با واجب تعالی منبسط نیست
 لهذا در سطح در میان باید که فیض را از فیض خدا که با این بر سر دکان و الله باید
 و ختین باشد تا از جنبه کسب فیض کند و از جنبه منبسطی شود و باید با هر دو طرف منبسط داشته
 باشد گفیل :

تقدیر بیک نماند نیده مهمل تنفیض حدوث تولیدی هم

مشا چون آب کمال منبسط را با اشتر دارد اندا در کسب نخوت از آن ، و مطلق ای باید

توضیحات صفحه ۳۲ : (۱) شب بلایخ یکی بن جیش بن ایرک سروردی (منسوب به بلد، سروردی)
 و معروف به « شیخ اوراق » از تخته اعلی حاکمی و اثرات عصر خود بود از نجیب ریس فخرالدین رازی .
 استیفاده نمود در حکمت و هرل تالیفات داشت . تالیف معروفش حکمت و اوراق نام دارد که در شرح
 مشرقی اوراق و حق عرفت و اوراق است . در سال ۵۴۹ هجری آه و در ۵۸۷ هجری برگزیده
 از وی به کتبته نقل شد و تالیف آنکه سروردی در تالیف تصوف که بعد از عید الرحمن در بوستان نازد و در
 رنجی در فرودگشت : « مراد از انای مرثیه شریب » دیگر است . (۲)

تخنوت را از آتش گرفته باب برین . و به واسطه آب از آتش . تخنوت و گرمی بریزد . تا اینفتم
سید نزول را آتش فرسخه پس شروع در سیه صعود و قوس صعود فرسوخ می نماید .
و یَخْلُقُ الْإِنْسَانَ وَ قَوْلُهُ دَمٌ ، وَمَنْ أَعْتَدَلْ اه . بدانه و ضرر در بعد با یکدیگر نهاده است
و بنیت را درین دکان تخالف بین نهاده است . چنانچه شهود است . و هرگاه . کتب
انزاج با یکدیگر گیرند هر یک کرمورت کیفیت دیگری نموده کیفیت متوسطه است . و پیدا کنند .
از این جهت که در وقت و شوز که : الْمُرْسِطُ بَيْنَ الْأَطْرَافِ كَالْخَالِي عَنْهَا بِرَشِيه
شوز بنویسند که خالی از کیفیت است . و در کتب است که گفت . و تشریف حیات گردان بجهت
آن تحبیب که درین نهاده است . و در قدر ، است . ال حقیقی قرب . تشریف حیات
کمال پوشند . چنانچه مزاج حیوان عدل است زینت ، چشاکل . پیران کمال
مِنْ الْأَكْمَلِ لِكُلِّ رَعْدِلٍ مِنْ الْعُقُلِ . و درین انزاج هر یک از سوالیه ثبات و تفت است
إِلَّا لَا لَمَنَیة و بکذا در این بونان که نوع حیرت و صفیه کانیات است . هر فرد و شهن
آنکه مزاجش عدل باشد درک و دکانش بیشتر پس اکر از کمال عدل و در شهن
و آن شخص است بجهت قائم علیه تصدیه و اسد ام و کمال و اتم که مزاجی عدل و از آن مزاج
شرف ممکن نیست چنانچه فرق کثرت میرند در ممکنات .

و از آنجمله حدیث معروف است که در صدر کافیه نقل است که إِنْ أَلَلَّ خَلْقَ الْعَقْلِ وَ هُوَ أَلُّ
مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنَ الرُّوحَانِيَّةِ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَدَبٌ فَأَدَبَتْهُمَا
لَهُ أَمِيلٌ فَأَمِيلَ فَقَالَ اللَّهُ خَلَقْتُكَ خَلْفًا عَظِيمًا وَ كَرَمًا عَلَى حَبِيبٍ

مَخْلَقِي وَخَلَقَ الْجَمَلَ مِنَ الْجَرِّ الْأَجَاجِ طَلَبًا فَهَذَا لَهُ أَذِيْرٌ فَأَذِيْرُكُمْ قَالَ لَهُ
 أَفْزَلُ فَلَمْ يَقْبَلْ فَهَذَا لَهُ اسْتَكْبَارٌ الْحَدِيثُ (۱) سراد زردار بار است که عقم را فرمود
 توجه کن بسوء علم طبیعت در قوس نزول پس توجه کرد. بعد فرمود توجه کن در قوس صعودی بسوی
 توجه کرد و لکن جبر. لولا بمخوف. و نزول کرد و بعد قایل صیحو نکرد. و در مقام معرفت فلین
 که علم طبیعت است. نه.

آن بنحک لدرش و کل خاکش. و آن بمنک لدرش و کل خاکش (۲)
 و در حدیث در باب علم عقلی تیار است لکن بهین و حدیث مشهور گفتند چه لیم محضر گنجی
 پیش ازین ندارد. چون دین را به معرفت و شهود تأسیس بایند و اگر چنین است که هفتین
 کیوت همیشه پوشند تقریباً لاف م و معانی را مقصود از تفهیم لاف م و معانی را مقصود از تفهیم
 اغلب منس از حومه علم حواس بیرون زده جز محسوس را درک نکرده بمخوف زیرا که سختی در لوازم
 شرط لکت در این صورت راجعیت باطل نیست.

و مجرد شود مجرور اسبین و دین هرگز را شرط است این

قدّمه انظم به تشبیه کرده مقول را بمجسوس و معانی را مقصود نموده میفرماید :

هرل که زتایفات مجرب بعقوبت کلینی و یکی از کتب اربعه امارت که شتر بر ۱۶۱۹۹ حدیث یثی معروف است که مصمم
 در باب کافی فرموده : «کافی لشیعینا» و صد اثنایین شیرازی بر هرل کافی شرح نوشته و کلینی را کار اسلام و شیخ
 و مجدد مذکور در اساتید بشارت بنا جبر سرف بزمی که ان الله یبعث لعلی الایم عید ما من کل یائنه سنه من
 یجد دلهما دینها حضرت باقر و از فرزندان یکم حضرت رضا را در آغاز قرن دوم و کلینی را در اثنایین سوم و مجدد
 شیخ دینیه از کلینی در سال ۳۲۹ زده است (۲) و در قوس نزول ثمری (۳) و در قوس صعودی شریعت شریعت

تمثیل آخر: نظر کن در آینه و عکس پسر بین چنانچه مرایا غیر متساویه در پیش
 روی شخص بگذرانند. عکس آن شخص در همه آنها افتد و چنانچه آن عکس ثابت نماند
 نه زمانها هکذا که این صفت و حرکت در بلاد ایران نیز متداول است و عکس را تثبیت نمایند
 پسر عکس را تیسرایی در مرایا ثابت است و مال آنکه شخص عکس می است. متعده و گردود
 زودت و عکس.

وَمَا الْوَجْهَ إِلَّا وَاحِدٌ غَيْرَانِ إِذَا أَنْتَ عَدَدْتَ الْمَلَأَ بِأَنْفَادٍ

بنه آئینه را اندر برابر
 در او بگزینش شخص دیگر
 یکی را باز بینا گیت آن شخص؟
 نه است و نه این هر گز آن شخص؟ (۱)

شُمَ أَنْظُرَ إِلَى مُلَاطِبِ الْأَعْدَادِ وَبِغَرِّكَ لَعْدُ وَرِزْلُ لَاسِنِ هِيَ اسْتِ وَبُحْرُودِ هَدِی
 نیست چه عد و زکرت و عد و لاطرط و حارث و حقیقت جز و عد نیست و جمیع عد و عد و عد و عد
 هر اعتبار است. ما بعد از حارثی نبرد.

هر اعتبار نیست موجود
 عدد بسیار و غیر لکت عد (۲)

صورت سیاهی این جا دیدار شود
 با همه وی همه مجموع و یک سستی
 اصل حکمی : بلکه صورت را اطلاق است تعدیه از آن جمله : صورت گویند
 هر مریخی بفصل را خواهند و احوال صورت بر جوهرها رده و عقول قادیسه نامی است
 حتی آنکه عرفاء و حبیب الوجود صورت تصور گویند بهین اعتبار . و از آنکه اطلاق شود بر صورت
 جسمیه و نوعیه . و نیز بر صورت شخصیه که مخلص شخصه باشند و اطلاق شود بر صورت

برضی شئی و برضی شئی و برنوع شئی و برصورت علمیه که بهی شئی به کما قال
 صُورَةُ الشَّيْءِ مَا هِيَ الَّتِي هُوَ بِهَا هُوَ وَبِشَيْءٍ طَلَقَ كُنْهِ وَكَثَرَتْ اَوَّلًا
 تَقْسِيمُ : هر موجود یا قدیم است یا حادث . قدیم بر دو است : قدیم بالذات قدیم
 بالزمان . حادث هم بر دو قسم است : بالذات و بالزمان . در آنکه شئی مسبوق است بعلت
 یا نه اگر مسبوق بعلت باشد قدیم بالذات است و آن بخصر واجب تالی است . و اگر مسبوق
 بعلت است آنرا حادث بالذات خوانند چون جمیع ماسوی که من الذرة الى الكون

قلت در کفایت قدیم بالزمان است . آنکه مسبوق بدت نیست و قدیم است : یا بهیچ وجه محتاج
 ما نیست و مجرد است . یا مع الماده است نه آنکه مسبوق بهیچ است و بیهیچ وجه محتاج
 نیست بهیچیک از مادیات یا آنکه مادی یعنی حادث و تعلقه کلامه مسبوق حاصل صورت خواهد . چون
 افراک و کفایت ضرر بیکدیگر عالم جسمانی این قسم هم قدیم بالزمان است و آنکه مسبوق بهیچ نیست و بیهیچ وجه محتاج

احصل آخری؛ زنجیر ہر یک از این استیم چارگونہ باشد تا ہی دیگر ہزار ہستم
 صدر شود. شش صورت آن در بیان نسبت مکرر حرکت و شش صورت مکرر است. نسبت
 میانہ آن شش صورت غیر مکرر این حرکت :
 نسبت میانہ ماکثین بالزمان و بالذات عموم و خصوص مطلق است. چہ ہر ماکث بالزمان حادث بالذات
 ہست و عکس کلی.

نسبت میانہ ماکث بالزمان و قدیم بالزمان تبیین است. نسبت میانہ ماکث بالزمان و قدیم بالذات تبیین
 تبیین حرکت. نسبت میانہ ماکث بالذات بستیہ بالزمان عموم و خصوص من وجہ حرکت. و در جمیع
 عقول بجرہ مادہ مشترق قدیم بالزمان و ماکث بالذات وجہ تبیین. مادہ فرقت حادث
 بالذات از قدیم بالزمان، موالید ثلاثہ و حلولت یونہ

نسبت میانہ ماکث بالذات و قدیم بالذات تبیین است. نسبت میانہ قدیم بالذات و بالزمان
 عموم و خصوص مطلق است. زکلفہ ہر قدیم بالذات قدیم بالزمان نیز ہست و عکس کلی.

فصل آخر : در حد بر قدیم است : حقیقی و غیر حقیقی. غیر حقیقی آنست کہ وحدت وصف
 متعلق آن باشد و واسطہ در عرض خواہد ماند زید و عمرو کہ در حد یا تو نیست و نوع آنہا کہ این
 واسطہ در عرض وحدت است بکمر آہن و وحدت وصف آن است کہ متعلق زید و عمرو است
 نہ وصف زید و عمرو و آن اگر در شخص جوہریہ است تاثیر گویند و اگر در انواع جوہریہ
 باشد تجانس و پختہ در شخص و انواع عرضیہ باشد پس اگر در شخص و انواع «کیف» باشد
 تشبہ و اگر در «رکم» ہو تیہ دی. و اگر در «وضع» است تواری و اگر در «تہجد» است

تناسب گویند و تحقیق بخداست یعنی واحد است و غیره در تصاف وجودت و صورت و صفات
خود را داشت و اینهم بر قسم است؛ و واحد وجودت همه و غیره همه. و وحدت حق آنست که وحدت
در آن حرف الوحده باشد نه ذات له الوجود و این وحدت و وحدت بمعنی ترکیب و جمع است
چون اتم زیرا که اینها بر و محیط است محو بحد نیست و در غیره بخلاف آنست یعنی ذات له الوجود
و این وحدت جمعیت ندارد چه محو است و مقید چون محو که گاه هرگونه و صرف الوجود است

چنانچه گویند: **اللَّهُ مُوجِدٌ** و گاه هرگونه و ماست وجود که ذات له الوجود است خوانند چنانچه گویند:
الْإِنْسَانُ مُوجِدٌ و واحد، و وحدت غیره یا واحد بخصوص است، یا بعموم. **أَوَّلُ**
وحدت عددی خوانند و ثانیه، اگر علم نوشی است و وحدت زعمی گویند و چنانچه ضریح است، یعنی
و اگر عرضی است، عرضی بقیه هاتمه مثل وحدت کیفی و کئی و وضعی و کذا تا آخر
مقولات عرضیه. و واحد النوع غیر النوعی فی شمله التبرایضی مرعی لان الاول من قیام الوجود
الغیر تحقیقیه و الثانی بخلافه از هومن جمله الوجودات تحقیقیه فنبصر.

صورتی چون صادر اول است. و غیره تا مکه ان مصدر است ناپا بسیط و مجرد است
إِذَا لَا تَرْسَابَهُ صِفَةً مُؤَثَّرَةً. قُلْ كُلٌّ يَجْعَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ (۱)
و چون بسیط و مجرد است قریم با زبان و از این است **لِأَنَّ الْجُودَ وَالْفَيْضَ مِنَ الْمُنْفِضِ عَامٌّ وَالْثَابِتُ**
الْمُنْفِضُ نَاسِطٌ فِيهِ فَرَاقٌ در بخواب فیض بهان رکن ذاتی گفت کنند و چنانچه
زیر خردی دارند و **لَا يَكُنْ لَزِمٌ أَلَا أَنْ يَكُنْ غَيْرَ كَرٍّ** که الفرض سواد الوجه فی الدارین

(۱) آیه ۸۶ از سوره ابراهیم است و شاکل جمعیت عادت. صفت در هر چیز است.

سیر و نه ز ممکن در هر عالم جدا هر گشت و الله اعلم (۱)
 وَكَلَّمَ ثَابِتٌ قَدْ اَمْنَعَ عَدُوَّكُمْ اَمْنًا مِّنْ عَدُوِّكُمْ يَثْبُتُ ثَابِتٌ كَقَدْرٍ اَزَلِيٍّ
 داری و جدا دیران گشت که هاست المولوی :

قرین بر قدرت است ای همایون . و بیغ نه بر قدر و بر هر ام (۲)
 ثُمَّ يَقُولُ : یا همه اند در مرتبه وحدت و کثرت و مقام ظهور و نشان و شهود و مجرب و المفصل
 از آنکه نفی رقات عقیده را بصیت قیومت است با تنبیه بر کمالات ماحول . و به همه اند در مقام
 نفی و بلووت . مجموعه و یکی است . مجموعه اند در مرتبه کثرت در وحدت و مقام شهود و المفصل
 بمعنی ایت و در وحدت لکن بالوحدة اتحدت بحقیقه . چنانچه معلوم ثانی از سره که هوالکلی فی وحدته
 (۳) و مسلم اول (۴) ذکر نموده که بسبب الحقیقه کل الاشياء و لیس شیئی من الاشياء
 و بقول قهری چنانچه ذکر شد زیر سبط اند پس جامع جمیع کمالات ماحول است نه تنها و نه تنها و نه تنها
 و بنحو اللف لا انشروا وحدت آنها و وحدت حقیقه طویه است . چنانچه در حجت علی او
 حقیقه حقیقه و چون این وحدت را جمعیت کثرت لقیه نیست نه الهی و نه جمع نموده
 میان مجموعه بلووت و یکی بودن .

احاطه از گشتن از ذات . (۲) از ذکر ششم ثانی مولوی است

جان کلم گویشگر ربط جان و آئین
در دل هر ذره هم پیمان دسم پیدایشی
بی . دل هر ذره را که بگشاید
آن بشیر در بیان پنی (۱)

دل هر چیز و جوهر است که جزو شرف و حیات و بقا و آن چیز است و مربوط بعزت و شرف است
و العلة حدیام (۲) لا محال و المحلول حدیام لا محال فی حیات و بقا و به «دل»
است که عضو شرف و شرف است و جزو دیگر چیزها نیست است که آن جزو شرف است و در
باعزت . ربطیت را به عرض .

اگر یک قطره را در دل برشاند
بر دست گیر از آن صبر صبر
ای اِذَا زَالَ تَعَلُّوْا دَلَّ تَحَدُّوْا لَطِیْن شَرِیْهَ حَتَّى اَنْتَ کَ رَبِّ تَعَلُّوْا نَفْس و روح بید
بیتن و ربط ملک . بنیه و زبان بسفینه است از آنکه نفس را از آن میسازند حدیام
و بقا و اکثما . و گویند نفس را تعلق پیری است که است بدن و تعلق پیری
اگر است با لم چه وی حالت متضرعین باشد در سماع کلمات لا یقه کفو بعضی است
بجبت آنکه محترمانه در ذات و نفس هیچی که محتاج به آن نیست نفس است که در ذات محتاج به آن
ولی نفس با ذره محتاج است . اما متحقیقین بر این رفته اند که ربط و تعلق نفس بدن و کینه عقل
بجسمه عا لم چون ربط صورت به سیر و نفس بجنس است اِذَا اَقْلَ کُصُوْرَه لِّلْعَالَمِ لَقِیْمٌ کَفِیْلٌ مَّحْصِلٌ لَهُ
و تَوْنِیْطٌ یَفِی . نفس . حیاتی است محدود و روحانی بقا و است و بدن ثانی و طوری است

(۱) این شعر از حقیقی که مطلع « چشم دل با کن که جان منی » آغاز می شود از حافظ ضمیمه است که « ۱۱۹۸ » در قسم ده
یافته . و تلفظ « پیش سینه » در زبان عربی به هم ترانیده بیک سدی و حرفه شمرده و شرف است و در
بربط ترجیع بنده عرفان دوست که در حیث حسن ترکیب الفاظ و معانی لطیف در دوزخ دارد است .

نَفْسٌ كَمَا أَنَّ الْعَالَمَ شَأْنٌ مِنْ شُؤْنِ الْعَقْلِ وَتَقَعْلُ طَوْرٌ مِنْ طَوَارِ شُؤْنِ مَنْ شُؤْنِ الْحَقِّ .

فهمند در دل هر ذره ز درت عالم کون پنهان است بتی و بجهنمی و پیداست بتی وجودی
 ربی و این کون و خفت ز درت و کمال قدرت اِذَا شَيْءٌ قَدْ تَخَفَى لِفَرْطِ طَعْوِهِ
 وَبَيِّنَ لِسْتِهِ نُورِهِ وَهَذَا الَّذِي قَالَ النَّاسُ فِي هَذَا الْبَيْتِ نَظَرٌ
 مَا قَالَ فِي هَذِهِ الدَّعَاءِ : يَا مَنْ يَجُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَفَلْبِهِ . اَيُّ بَرٍّ
 مَا هِيَ كُلُّ شَيْءٍ وَوُجُودِهِ اَوْ بَيْنَ الْجَنَسِ وَالْفِعْلِ .

هفت در آسمان برفق بشود هفت در جانب دنیا روی عقیبتی

بدانکه نفوس کائین از ادیان و ادبیه در طی قوس عروجی صعودی به سمت علم و عرفان، نخست
انتقام، بل رنج و پیکار کنند با نفوس کفیه ساویه و زده هر یک از سموات بگذرشته تا بهر ش
و کرسی رسند و از رنجی با علم عقیبتی که از غایتین تحت پرورند چه هر یک از کواکب سیاره که قلب
زده اند بقوه روحانیه با علم پیوسته مرتبه و دبر انبی مستنده اند و اگر بنا را بر اقصای است.

به صفت (کین)، و قیاس باقیه پس که موجب جذب و انجذاب و قلب و ثواب است
و لقد روى في الخبر عن ابي ابراهيم العلي بن ابي طالب رضى الله عنه قال لما اؤمن فترفع لعلهم

و ابرؤ و ارحم الي السماء ففقت لعم ابوابها و لما االكافيه فقصصه بعلمه و روحه حتى بلغ الي
قنادي من اهلها و اهلها قال و لو فتحنا عليهم ابواب السماء فطروا فيه كبحر و

شودند و حکایت مراجع حضرت خاتم الانبیا است که در شب شریف فرودز بهر یک از افلاک
رسیدم و در عالم آسمانی راوقات نفوس تا بشر و کرسی و غایتین و مقام قایم و تسکین و لذت
بمقام خود را ندانم و شدم. و نیز فرستادن عیسی روح الله در زمین چهارم است بهر طلب است.

از آن گفته است عیسی گاه مهری (۲)، که آریزگ پدر کردم بب ۱۱

قال المعلم الاول في التلوحيات: الاشياء الطبيعية بعضها تعلل ببعض و اذا فسد بعضها
صار الى صاحبه عذرا الى ان ياتي راجع لدم الله و به ثم الى عالم انفس الكهنة ثم الى عالم
انفس الكهنة.

و چون باب هشتی، بر خشت درو تپسبه نشی و در فداک ر اقام بر خشت است من دنیا و آخرت
 چشم فلک نهایت لطیف وصف است بجهیه و باب هشت قصی، کنی گفته که کاد آن نیکو
 لَمَّا بَعَثَ الْمَلَأَ فَمَنَّا خُصِمَ بَقِيرَةَ آتَمَ بِطَرِيقِ وَ بَاب « و نموده که از جانب دنیا بر روی عقی
 مستخرج است و میتوان بود که ط هر آسمان مرلونه باشد بکه مراد از آسمان که چشم منموده
 سیم عقول باشد چه صدق سیم و بر عالم عقول مَلَكَانِ سُمِّيَ وَ عَلِيٍّ در کلام قدس اولاً
 در کلام مستم اول در کتاب «اثنولوجیا» شایع است.

اگر گویند ناظم آسمان و نموده نه سیم و آسمان طوت بر عقول نشد. گوئیم
 در آسمان را یگزین طوق است که لفظی، مرلوف لفظی بود که لفظ ثانی شرک باشد یعنی
 لفظ اول و سنی دیگر لفظ اول را طوق است و سنی دیگر لفظ خام را در ده نمایه چپ که زردی
 (۱)، میگوید :

هم عمره بر آوردن فرو کعبه نفس را
 هم فاخته پشته ده فرو بسته دهان را

عمره را ذکر کرده و باب را خواسته. چه عمره یعنی عدد هزار است و هزار یعنی پیر است
 پس ذکر عمره نموده و در ده «هزار» معبر بلل کرده. و نیز میگویم :
 چون حرف آخر است ز ریمه که ستم
 در آخر حرف نخستین ریمه است (۲)
 حرف آخر ریمه غین (غ) است که غین در عدد هزار است و هزار ریمه است. غین را

(۱) اودس الیزم محمد انوری در قیه «بدنه» از بلاد ایران و توله یاقه و ترقه و شرت و در نسبت
 صفتی ای که بطبع «گردل و دست بگردن» دل و دهنه را یگان باشد «در ح سدی و خبر

دگر نموده و لب را خفته است. در اینجا نیز آبی ت مرلوف شاست و ساء بر ختر طوق
 شده و نظم را آسان دگر نموده و در ادعیه را اگر در هر دو از هفت طریق و باب که
 بجای ساء عظمی باز است حواس سید است. پنج حرف هر دو حسن باطن از هر سرفه
 جنبیه که در کنه یعنی بنطاسیه و در همه. چه حواس باطنی نیز پنج لکت. حواس از اینها در
 پنج نچه در کش و در حواس فاضل و فاضل است که خایر و فاضل است و یک حواس
 در حواس که نتایج و تصرف است و لاک در حواس. لوراک است و گشودن این ابواب و حواس
 بر فرق و حواس واضح است از گشته و و ساء اجمع قوی و حواس. خوا. در که و خور
 محو که فرق و داغ است. یعنی روح و دانی شایسته مهر و مرکبیت قوی است چه روح
 بخاری بعد از این که در قلب متولد است. این سوال که دم است اما در که مکتوب نشو و در از
 قلب سرایت نگیرد. حرارت در آن دم تاثیر نماید بخاری از وی متولد نشو و در آن بخاری روح بخاری
 مانده و آن بخاری در حرارت دارد بخاری در قلب خار. پرتا فوری از آن بدماغ
 بر دوزخ و برد داغ. کسر سرت آنگونه است و عمت ال در لاج آن صبر نشو و در
 بختی:

سجده سروده شروع شده است. از وی در عدد و خزان می محسوب و در ال ۵۸۸ فایده است
 (۲) آنچه عبارت از پست و هفت حرف تهجی است که بین خود کتب یافته: ۱. ابجد ۲. هوز ۳. محلی ۴. کلیت
 ۵. سقمص ۶. قوش ۷. شجده ۸. ضلیع. در خزان زاده نشسته: این لکت زبان سرایه و سید است
 و ساء آینه است. بر تیب شده: ۱. بدان ۲. درایب ۳. نیک فهم کن ۴. گه در ۵. دو گه در

وز «ی» تا «ص» عشرات در «ق» تا «ظ» آت و «غ» هر رشتا میرود با این الف «ک» و فین و غیره

و تسعة عشر یحییٰ قوی شو و بدو این حواس سبعة طریق بی نب عالم عقلی و در که از دنیا بگریخته
گشته شده، بشیر است که هر یک از این حواس کوه در زنده است بی نب علی از عوالم دنیوی و خیریه
دارنده زایل، چنانچه قوه عتسه در آن است بود که آخرت که گلی ثابت و محقق است که برستی و
آن است می توان بسوی آن لم رونه در آن کمال و صومری و بی در شود و بدو آن است
شهر خبر از آن لم که این شرح طریق است نیست چنانچه اگر بهره نباشد خبر از الوان نیست
و چون دین را محقق است چه تا در دنیا پسری نیاید بسوی آخرت نتوان رفت و این است که مصوم
در نوده که ناپرس باید در بنم ببرد (۱) چه از صراط باید بگذرد و صراط بر تن جنم کشیده شده
معرض کردن حتی شایه فرود نفس جزاها و هی خایه و نیزگی را از بطن باید کب کرد و حتی
از صورت، بی قسم که خبر است را بگو اس طیره باید استء در ک نمود و در حال آنکه
مخط نموده و با به اثر آن خبر است را اگر در از آنی پی بفت که رب النوع خبر است باید برود
بکه تحت با و صراط بدینود و در ک خبر است خبر بگو اس منتهی ان کرد این است که علی
گفته اند: مَنْ فَتَحَ حَقًّا فَتَحَ عَلِيًّا. قَالَ اللَّهُ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ
فَمَمُوفٍ الْآخِرَةِ الْحَيَاةِ وَأَصْلُ سَبِيلًا (۲)

(۱) این رضع در قرآن هم در دهگت آیه - در سوره که در آن نیکم الا دارها و کان علی ربک حاکماً مقتضیاً

(۲) جزء حشر از آیه - در سوره نوره «النور» است و محققان گفته اند مراد نفع طاعت و بدو است

یعنی هر کس ناپ بود در دنیا در طاعت ناپسند بود در آخرت ز رواب و هر کس راه صواب را در دنیا

نبیند راه نجات را در آخرت نوزید یافت

بنابر این شخص آگه بینی کور اگر زاد چنانچه در دنیا خبر نه لولان و رشاک و دیده نماند دارد در آخرت
 یخسین است. پس بر این توجیه و حیه گفته هیز حواس سبده چنانچه در غیر فانی. ^{حسبیه است}
 شود رباب مسرفت آمدن را بهفت درب در رخ میدزند و چنانچه در فانی ^{که به صرف شو} صبه

قوه هسته آمدن را بهشت درب جنت دانسته اند چنانچه عقل بر در درختی بسته اند.

بزیه هر عده در سر نهفت است (۱) رزان درهای در رخ تیر نهفت

هست از هر آسین لزل ^{مال حکیم است} نزد بان پای از علم و عمل

هر که را علم نیست، اگر له است (۲) دست او ز انبرای که باه است

(۱) این رزنگاشن راز است (۲) رجوع شود به صفحه ۵

راش بر و راست و گنج با گشتی

در آ. در زمره سر آذوقه

زمینه ان در با گوی سادت

اگرچه خلق بسیار آفریدند (۱)

مستوران از اساستن برین

بیت بر بند چون محوان ببرد

بخش علم و چو گاه عبادت

تک از بهر این کار آفریدند

بدانکه نفس است با بقا تا اثرش از فوق بخو که عقول قاریه اند و تاثیرش در مادیات خود که دای

بنیه سخره ادینه ص قوه لغت : قوه قویه و قوه محاله و باریه خیر عقول نظری بهتر عملی

فَالْمَعْلُومُ الثَّانِي : إِنَّ النَّظَرِيَّةَ هِيَ الَّتِي يَبْدَأُ بِهَا يَحْزَنُ لِلْإِنْسَانِ عِلْمُ الْكَسْرِ مِنْ شَيْءٍ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ

الْعِلْمَ هِيَ الَّتِي يَعْرِفُ بِهَا مَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ لِلْإِنْسَانِ بِأَرْوَادِهِ . وَهِيَ :

و هر یک از این قوه را چه مرتبه است . اما محسوب نظر نظری . مرتبه اولی عقول مادی است .

و آن مقام می بود که نفس نا قوه است از جمیع صور کلیه خرد پییه و خرد کسبیه خاله باشد

مانند لوحی . خاله نقیض و کسبیه هاتما یا الهیاتی الاولی الخاله عن جمیع صور الخبیه

مرتبه ثانی عقول بلکه لغت و آن مقام می بود که بدیهیات محسوسه در کار عقول نظریات

از آهنا . مرتبه ثالثه عقول افضل است و آن مقام می است که نظریات را کسب نموده نتحزن

مناحه و کن شهود درسته افضل ترش نیست . اما هنگام ضرورت به توجه مالتی بجانب خازن

قدسی شهودش شود . مرتبه رابعه عقول مستفاد است و آن مقام می است که جمیع عقول کتیه

زود نفس ماله صخره و شهود بهر . و اما مراتب عقل عملی : مرتبه اولی تعلیه لغت و آن کسبه

شدن با دهر و دوا بر ناسیه و احوال شرعی بدیهه است . مرتبه ثانیه تحلیه است و آن از کسبه

دای زکات رزق است

در خصال سوء و صفات سوء نیاست .

مرتبه ناله . تحلیکت و آن زیر گرفتن خذاق و صفات حسنیه نیاست که آنرا اول
 طر تغییر گویند . مرتبه رده مقام فناء است که قرآین سداک است و چون تحفه در تحفه مندرج
 بحیث گفته هر یک دیگر را لازم دارد . پس عرفاء مراتب را سه نموده اند و هفت را شافیه
 مانسبه اند و تغییر از آنجا به «سوء و گناه» دلاله «نموده اند چنانچه فی الغیب فرموده :

ساقی حدیث سوء و گناه و دلاله سوء و گناه و این بحث با شافیه له سرور (۱)

و چون مرتبه تحفه نزد سلیمان شایع است و هر کس که در علم بر آنجا حاضر شود و بیان مرتبه
 نفت و در توجیه بیت ما بعد البعد این بیت خواهم نمود تا آنکه لهذا اینجا در بیان و مرتبه خبر
 اکتفا شود.

امیل امانی : ملا فلاح من کما و تخا من دسرها و مالک عیله و له لبعث لا تمم مکار و الاخلا
 برکنه هر دو خلاق حمیده و صفات پسندیده که سایر اخلاق نیک از آنها منتجب شود بر چهار گونه است
 چنانچه منبع وایه صفات نیک و اخلاق ناپسندیده است . یعنی در طرف افراط و تفریط
 خدان حسنیه چه در صفات سید قصد و طریق ممدوح و نخراف از آن لحرف افراط و تفریط کلیها مذموم است .

(۱) عرفا و ادبا درباره این بیت از حفظ غیر از ترجیحات و تفسیرات بسیار نموده اند که جمیع آنها محرم راقی را بهر نام برد
 چه خیر از شرح طینی یعنی مقصود از مرتبه بیان کرده اند و محرم دگر غنی ضمن بحث در احوال و اشرف روایح حفظ
 منصرف است که در شرحه از این نازل را چنانکه در مطلع آن بصریح شده که «حافظ از شرق مجامع سلطنت غایت
 «باز منی شالینم هم از ترعما که الدین احمد بن سیر بر از نظری سروده است (۲) آیه ۹ و ۱۰ از سوره ابره است

صورت عدل است، میزان هر طرف
 بر صید لطفی گزیده است
 انحراف از هر دو جانب نفع است
 اعتدال از هر دو طرف بر خست
 راه از هر دو کشت خیر و لایمور
 تازی بر صراط حق عبور
 که رسی در جنبش حور و قصور؟

که کلا طرفی قصد الامور منهم شد در تمام سوت، طرف از پیشتر شده است
 و طرف تفریط، محمود و ضد وسط عقبات در تمام غضب، از پیشتر تفریط
 بین و سیر قصد آن شجاعت. قال أسيداً على الكفار ورحماً وليمهم (۱)،
 و در تمام بزرگ، طرف از لطف، هر طرف تفریط، تفسیر و وسط آن سخاوت
 قال الله ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها^{كُلَّ الْبَطْلِ} (۲) وقال والذئب
 اذا انفقر المسير فيها ولم يقبروا وكانت بين ذلك خواصاً (۳)

و ۱. موردش و بگذرد از مردی که در راه: هر طرف جزیره تفریط، عبادت، قد وسط
 حکمت است. و از ضد وسط این خدای، بدلت تفسیر شده و از هر طرف آن به جور.

چنان که ظلمت در زنجیری
 بهشت آید همیشه عدل را
 جزای عدل، زور و حکمت آید
 جعفر ظلم، بن حکمت آید (۴)

(۱) آیه ۲۹ زمره ۴۱ «المنج» است (۲) آیه ۳۱ زمره ۱۷ «بنی اسرائیل» است.

(۳) آیه ۶۷ زمره ۲۵ «الفرقان» «ایم» بگوید عباد الله است (۴) گویان در شتر است.

خلق نیکو شه بهشت و حور عین خلق بد را در رخ سوزان بین
 روزه رمضان همه خلق مومن خلق نیک را جزا، دیرلداست
 هر که دارد در جهان خلق مومن نمرت هر که حق شه جان او
 و چنانچه نجات می هرید ده گزشت کدک نجات چندی نیز قسم است. چنانچه هر سبط در
 بان بهشت خلق سود. و متحقق است که نجات یعنی، اول است نجات و ثبوت. زنی هر
 قال المولوی ^(۱) که گره باطن، در نجات سراسر است
 آن نجات، بوش آید بیت گام و نیز نجات، بوش از روی هاشم
 تقرب ^(۲) : بکنه از این هر صفتیه. فردی چه منتب شود : پر مهر گردد و غنیمت ^(۳) :
 حیا و سیر و ساد و درع. و حاصل شود از شرم، حرص و وقاحت ^(۴) و بیاد ^(۵) :
 و زدن خود، حبه و ثبات و لذت. و صبر شود از دشمنی ^(۶) : خلق کرم و عود و نجات ^(۷) :
 و شهادت و حسم و کلم الفیض ^(۸) و وقار و سکینه و غیرت و کبریا و صداقت.
 و زدن خود ^(۹) حاصل شود : خلق لطف و این ^(۱۰) است و کبر و عجب. و از زمین متفرع گردد :
 بهت و ذلت و خجاست و صف احیمه ^(۱۱) و عدم بغیر : ضعف النفس و کذب.
 و زنی و تفرع یابد : کمتر و قناعت و طمع و معصیت و مورات. و از ^(۱۲) :
 صبر آید و تنبیر ^(۱۳) و ریا و عیونت ^(۱۴) و زدن ^(۱۵) : از این لافین ^(۱۶) و استحقاق فقر آید

(۱) دشمنی و بدنه. (۲) بزمی. (۳) خجاست و بزمی. (۴) غلبه و بزمی. (۵) آتش و غلبه. (۶) قسم و بزمی.
 (۷) زدن و بزمی. (۸) بزمی. (۹) دفع از هر خرد کردن. (۱۰) انانیت. (۱۱) سستی. (۱۲) سخت گیری و بزمی.

وَالْجَلَّ وَالْإِسْكَ ضَمُّ النَّفْسِ وَالْمَلَقُ . وَكَثُمْتُ . صَدْرُهُ : حَسَنَ الْعَدَلِ وَالْأَبِيرِ وَجُودَ الْإِذْنِ (۱)
 رَقَابَةُ الرَّأْيِ وَرَصَبَةُ الْفَرْقِ وَتَقَطُّنُ لَدَقَاتِ الْأَعْمَالِ وَجَبَايَا آفَاتِ الْفُتُورِ . وَرَدَّ « جَرَبَزَه »
 صَدْرُ شُرْدٍ : مَكْرُوكٍ وَحِيدٍ وَضَاعٍ وَدَهْ « (۲) » وَرَزْدَارِدَت « تَفَرُّعُ ثَوْبٍ : بَرَاهِتٍ وَصَلَقٍ
 وَغَبَاوَتٍ وَنَخْنَعٍ . فَهَذِهِ هِيَ رُؤُوسُ الْأَخْلَاقِ الْحَسَنَةِ وَالسَّيِّئَةِ الْمُعَبَّرُ
 عَنْهَا فِي حَدِيثٍ عَذَابُ الْفَرِّ بِرُؤُوسِ الذَّنْبِ . (۸)

نَاوِلُ عَشْرَتِي : مَرُورِ صِرَاطِي كَبَرْتَنِ جَنَمِ كَشِيدِهِ لَزَّ حَبِّ تَاوِیْسِ هِنِ هِنِ هِنِ هِنِ
 بَرَّانِ مَحَبِّ صِرَاطِ نَجْمِ اسْتِ وَخَرَفِ زَنْدَنِ هَمِثِ سَقُوطِ زَنَارِ وَفَرِیرِ چَا لَرِکَبِ جَرِ
 کَسِ طُحْرِفِ زَفَرِاطِ سَمُوفِ ثَوْبِ رَضِخِ نَهْتِ وَطُحْرِفِ تَقْرِیظِ بِرِزِ زَهْرِیرِ مَتَمِ ثَوْبِ . وَهَکِیَ
 رَضِیْفِشِ زَمِرِدِ : آتَمِنَ الْبَقِیَّةَ مِنَ الْبَقِیَّةِ وَزَرِیْقِ اسْتِ کِهْ تَهَقَّاسْتِ بَرَّانِ نَهْدِ اسْتِ
 وَلِهَذَا قَالَ سَوَّلَ اللَّهُ لَفَدِّ شَبَبَتِنِی رُؤُوسَ هُودِ لِمَكَانٍ فَوَلَّيْتَنِي فَايَسِّنْ لَنَا احْرَبْ (۹)
 فَاَنْطَرُ فَايَعِيَتْ الْأَعْيُنُ وَالْعَبْرُ الْأَبْوَالُ الْأَبْصَالُ .

صَدْرِ فَرَقَتِ کَرَمِ دَسْتِ پَسِ زَدِی صِلَتِ وَفَتِ شَمِیْتِ

صَلَبِی اسْتِ گَهْ رَاسْتِ وَکَرْدَرِ کَسِ کَرِ مَصْفِ گَرْدِ دِ بِنِیرِ چَرِ

بَکَمَتِ بَاشِشِ جَانِ وَدَلِ لَکِ نَهْ جَرَبَزَهْ بَاشِشِ وَنَهْ نِزَرِ لَکِ

بَعْفَتِ شَهْرَتِ مَعْدِ کَرْدِهْ سِیَوَرِ مَثَرِ هَمِچِ جَنَمِ زَدِی شَرِ هَمِ

شَیْ عِ دَمِیَ فِی زَدَلِ کَبَرِ مَثَرِ آدِشِ زَرِیْنِ وَتَهَوَرِ

هَمِهْ حَسَدِاقِ یَکُوَرِ دِیْنِ اسْتِ کِهْ زِ زَفَرِاطِ تَهْرِیْشِ گَرَانِ اسْتِ

میان چون صراط مستقیم است زهره جابر قمر جمیم است
 بتاریکی و تیرنمودی و شمشیر (۱) نه روی گشتن و چون اودر
 تنبیه: کائنات در یکسر عجز نظری و محلی است که این ورقه مفت است
 و صاحب این مقام هر روز بختین بختین شمره اند و هو الذی بخلق الخلافة الا لهبة
 قال صاحب الاشراف فی کتاب حکمة الاشراق "و اما الکامل فی العلم و العمل ای
 العارف المتقدر فهو الذی یبسی ان یکن خلیفه للذی فی ارضه و هو قطب العالم
 و مرکز دائرة الامکان و صفاته نفاذ الالوان و هو الخالق بخلق الابرار
 خلقت الاشياء اجلیک و خلقتک لاجلی (۲)

آدمی چونکه معرفت آفرید و بر خست خدایت آرد
 همه آئینه رخ آدم آدم آینه بر خست آرد
 نیست اودان بگفت (۳) نیست معنی و کبر صریح
 چه صمیم مکنات لغیر و چون کار دفا هم اودیند که گفته می آید و مظهر اسم اعظم آرد
 چو آدم را فرستادیم برین (۴) حال خوش صهرانها ایم
 نفسیم: به گفته کافه اناسی بر سه صنفند که فی القرآن المجید: مقربین و صبیحین و صبیحین

(۱) از زکاتش زده است (۲) مراد هر دردیست جمع بصفتها شود (۳) حدیث قدسی است و در حدیث قدسیه
 از علی لب و سنان همه ایمان و مرا غلطی از آنکه که حضرت عزت پیغمبر اکرم رسیده نه بر وجهی که جزء این حدیث
 لیه لکن از نظر اهمیت حدیث مرید «لخ القرآن» گفته اند و مذهب یحیی بن عیسی هر بکر اعلی که یکی از صبیحین
 اعلام است و حدیث قدسیه را جمع کرده بر ذریع و در آن به تیرنمودن نام «جوابیه فی احادیث القدسیه»
 نوشته علی است در آن به یگانگی وجود است (۴)

چه هر یک از علم و غیر . یا کائنات را متوسط . یا نفس . از ضرب ثلثه و ششده از صنف
 چهارم که یک صنف از آیه از رتبه سقرین از هم الکاملون العلم و کلها از صنف
 نه هجین سقرین از هم الکاملون العلم و العمل سوا کان فی العمل اذنا قصا فیه و یک صنف
 از آیه از رتبه صی بین از هم الکاملون فی العمل و المتوسطون فی العلم و یک صنف از رتبه
 صی بین از هم الکاملون فی العمل و المتوسطون فی العلم و کلها از صنف
 و المتوسطون فی العمل و المتوسطون فی العلم و المتوسطون فی العلم و المتوسطون فی العلم

و یک صنف از صی ب ثمانه و هم المتوسطون فی العلم و العمل کلها آحادنا الله فاعلم
 من هذه المصیبه العظمی النیاء الله و جعلنا لک فیه آیه و المجاب الیهین بجا محمد و الیه الرجوع
 ش : قول لکم که درجه است : راست بش . ش راست بهت عقر نظری ..

و راست رو . ش راست بهت عقر مع .

قال فبما غور صاحب لعد فی دعاة : با و اهب لک ان فی من بحر الطبیعة
 الخ جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا ینایله .

منه ۵۴ : (۱) نیز بوی (۲) (۳) رستی گاه

(۴) درک دقیق هر آفات نهان (۵) زیر که و میبند که (۶) گول حردن

(۷) فریب حردن (۸) ارده (۹) آیه ۱۱۴ زمره لا هود است

منه ۵۴ : (۱) ش رگش از رتبه هجرت (۲) از آیه نه دردی است که در رتبه ۴۳ گشت

رہنما بدو در از اسب زین پرست در نیکبشت یابند بر و گر چه در راه و استی

نزد صاحب درایت و کرباب بصیرت ہدیہ اذکشف است کہ دین و حضرت جمع شود چہ بینہ
تقبیر تصفی است و تقابلان بمستنم و لا یجتمعا ذکا فال آل الدنیا حرام علی اہل الاخوۃ
و لا الاخوۃ حرام علی اہل الدنیا و کلہما حرامان علی اہل آل و قبل ترک الدنیا مہر الخیر
ترانہ مذکور ہم دین و حضرت نبی نہ کہہ بار ہر ہر حضرت نبی فاخلع نعلیک بالواد المفلح
تریش جان داردش چو گل چشم دردی حاریش

غیر من ہر کہ نزد خود را بدو از این مریض ہرچ نذر
رسم عاشق نیست باکیل و دلبرداشتن یاز جانت یاز جان بایت دل برداشتن
یا سیر حکم جان ہش یا در بند جان زشت باشد نہ عروسی را ہر شوہر داشت
شرکت کن در دن عشق تا کہ بایت دست حیرت چون گیسو از خود برداشتن
پس با کہ در ہستی الہی بازگشت و یا یکتا للطلب الوہول دین پرست و اولین نہ
فلین طبیعت در آنہا رن نہ رنہ و بار یافتہ لذت لکن نقص و تفسیر از قرب خود آہستہ
ہر چہ بہت از قامت ساز بہ لازم ہست و نہ ترشیت تو بر با کس کوتاہ نیست

از پنج ہر ہر و کمل (۵) و زنی ہر ہر کمل
چہ در سبب افین بخار نیست و لا یقطع و لا یقطع و لا یقطع و لا یقطع

(۱) کہ ۱۲ از سورہ ۲۰ "کہ" ہست (۲) طبع فسید ہست از حکیم قارن شیرازی .

(۳) یکی از فقرات دہی صیاح ناہر حضرت بنی ہلال ہست (۴) از خود بنیہ کہہ در غزل ہست کہ
بایستہ آغوشہ از ہر طہ ہر بہت از فل ناگاہت . (۵) گلشن از بہت .

از آن فیض و اله فیض مستحق و حلو بر حق است و الذانی بمنزله مختلف و کن از طرف مستفیض نیز
استعدا در بر و قابلیت و شایستگی نیز.

طیب عشق می دم که عشق (۱) چو درد در تو نبیند کبریا که کتب
قال عیسیٰ ابنی مرثدایکین نبی الزرع؟ قالوا فی التراب فقال انا اقول لا تنبت کلمة اذ فی قلب مثل التراب
نویده که در حدیث و شی سیرایر: من تقرب الی شیء تقرب الیه عا
ومن تقرب الی ذلما تقرب الیه باها و من مشی الی هکلت الیه
چون شای سر کان ته ازوله (۲) حق ترا گردد که کانت الله که

میت عشق معشوق هیچ حیرت (۳) تو خود حجب خود را حفظ ازین خیر
جو نهدا و عالم حجب است و تو حجب خود تا با خود هرگز نبه تسلیم با خود آری ای
بویضه اگر ترک حجب خود گیری و عالم حجب تو شود هر چه حجب خود تو را اما به تو
هم نیت از نسیب این جرعت را مرهم نیت

که چون گیسیم و که هاشم	یا هیچ نمیشیم و جود هاشم
در کسوت آب و گهر که ایم	سلطان حقیقتیم کن
شرط همه رهروان همین است	ز رست حجب تر قین است
آمانه برای سرفه ز رست	شرط ره عشق به نیاز است
میش و میش، سحر نیت	می پن و گوی انده نیت است

(۱) از حدیث سیرایر است. (۲) از مرثدایکین در بیان مکن کان لله کان الله که است (۳) نیز از حدیث است

ریاست جان و جان بیچ همدست نیست. مقصود صراحت است لکن ترا حمله نیست.

رویت نهان بکلیت خود تو دیم بایر میتوانی در
 بدانکه روح جهریت لطیف هر چه رو آورد رگت وی یبوی النفس کالطفیل ان تعمله
 علی حب الرضاع وان نطفه یفطم.

و قیاس نه چون آینه است در بد و فطرت صفی هر چه بوجه که نقش است گیرد پس اگر
 بنیاد نقش و کلام را بر طرف آن در و عکس گیرد و رگت پیو که کل مولود یولد علی فطره
 الا ان ابوانه یهودانه و مجسمانه و نصرانه. مزلو از ابویخ آباء و ائمه نفسی است و آن
 رگت بوجه این دل زنگ شو و دیگر عکس مه رویان بت بنی متوان گرفت.
 درون خانه کان است صورت (۱) فرشته نایه از روی هر در

چه آینه را این رویش نیست بهر طرف رو کند پشت آن بطرف دیگر خواهد شد.

برو بردای روی تخته دل (۲) که تا سازد ملک پیش تو نزل

فکر تفرقه باز آرتا شوی بموضع (۳) بحکم آینه چو شد در منبرش آید

فَإِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَطَعِبَتْ قُلُوبُكُمْ فِي اللَّهِ ذَلِكَ اللَّهُ يَخْتَارُ
 فَأَمَّا كَاسُ سُلُوفِ الْيَمِينِ وَسُودَةُ الْقَلْبِ وَلَا شَكَّ أَنَّ السُّودَ الْكَبِيرَ مِنْ سُودِ آدَمَ فِي اللَّفْظِ لَا فِي الْمَعْنَى
 ثُمَّ إِذَا وَضَعْتَ إِلَى سُلُوفِ عَيْنِكَ جُزْءًا مِنَ الدُّنْيَا لَا تَرَى شَيْئًا فَكَيْفَ إِذَا وَضَعْتَ كَاسَ السُّودِ
 فَهَذَا الدُّنْيَا كَيْفَ تَرَى شَيْئًا

قَدْ بَيَّنَّا بِهَذِهِ سَيِّئَاتِ الدُّنْيَا... إِنْ أَمَرَ اللَّهُ بِفَلَانٍ سَلِمَ. قَالَ بِرَأْسِهِ
 (۱) و (۲) و (۳) گذشت در این باب

قَالَ يَا لَيْلَى لَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ لَّهِ .

فَالْتَمَسَ رَابِعُهُ يَوْمًا مِنْ بَدَلْنَا عَلَى حَبِيبِنَا ؛ فَهَالِكٌ مُخَادِعُهُ لَهَا .
حَبِيبُنَا مَعَنَا وَلَكِنَّ الدُّنْيَا قَطَعْنَا عَنْهُ
سِيْلَهُ لَفَ جُنَيْهِ (۳) رَا كَهْتَنَه ؛ بِمِثْلِ رَنِيمِ يَسْتِي ؟ كَهْتَنَ بَرَكَا لِمَا لَوْ فَا قَطَعُوا

- (۱) ابوسیمان در آن کی از من رفیق بفرما دشت پیرزنا دستخیزه است که در آن نزدن شوم هوشی زنگه دریا
میگردد پیروان معتقدان زیاده داشته و کرامات فراوان هم از آنها شده وفات وی در سال
۲۱۵ قمری اتفاق افتاده است و در بعضی از کتب ۱۹۱ از ۱۹۰ «الشفراء» : «يَوْمًا لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ
إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» ورنه شده بر همان گشت : قلب سلیم و باشد که در آن خبر خدای باشد
(۲) راجعه ثبت سمیرا الهویه زلفه نابغه در جهان تعریف و حرمان بوده که بر فرزند و عبادت و تقوی
و فضیلت و طهر کرده است و خوارق عادت شریافته در سال ۱۵۲ و بعد از ۱۸۵ وفات یافته است .
(۳) شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد خوارزمزاده «رف معروف» «مروی قطعی» «صدرا زهت و مذکور کن بکعبه
در بزرگترین شیخ طریقت صوفیه و عارف بزرگوار و عالمیت دارد . فرقه جنیه در فرق متصرفه منسوب است
جنیه از صفویان مستقل و میانه رد بود که در همه جا بین طریقت و شریعت آمیزین داده است در روش
و مبدل و تشریع نزدیکتر بود چه صواب طریق مکرر تکریم بزرگوار می . شیخ ابوالکاسم خرقانه . در بعضی از کتب
و تصوف حسین بن نصر حسداج . فوت در طایفه همین طایفه را معنی بر ضد صوفیه بر گزیننده که آنان
معرفت را کفر شمرده و بتدریس ری . قمری و الله و لکن چون طریقه جنیه به صلاح متصرفه طریق «صوفی»
یعنی در بین طریقت و شریعت و جمیع بین فی هر دو طایفه بود و برای بستن سبب در شریعت به لایزال پیروی از شریعت
یافت . از این فایده جنید کن ب رشت و مثال در قرآن است در سال ۲۹۰۸ تا ۲۹۹۹ صلوات یافت .

برک شوق، بیوائے است پیوستن رو، همه جدائی است

بیگنی تو از روع عالم حقا که نشانی است

رزقہ آب و خاک بگذر کاین جملہ کھایت ہوائے است

گشتن آتش طبیعت در خلوت شوق زوئے است

آوردہ زہر کہ چون بازید بطائی در ہنگام طفولیت در گنجینہ باین آید رسید کہ، *اَلَا شُكْرٌ لِلّٰهِ*

(۱) گفت: من در خانہ را کہ خدا اے تکلیم نمود نجاتہ کرد. گفت اسرار از خدا درخواست نما

تا من ہمہ از آن تو باشم یا کہ نہ تو عمل بکن او گذارتا، ہمہ از آن او باشم ہر شگفت

ترا در کار خدا ای کردم کہ تلو با و وا گذارم و حق بخوشیدم (۳)

حضرت مولای تقیائے عرض کفر ہریت؟ فرمودنہ: *تَرَكُ مَا يَشْغَلُكَ عَنِ اللّٰهِ*.

زہر چہ بود از ہمہ کو خشن جملہ را در دل و اول خشن

طبعی را کہ سہ خرم عشق قابیست صحبت ہر دیش زہر فاکت. موہن راہ حق

آوینجہ کہ با خلق آمیختہ. عسلایخ ہر را بر تا نہالت را پر بار کنند دنیا را در

خود بردار تا دلت را بیدار کنند *تَخْلُقُوا بِاِمْلَاقِ اللّٰهِ* را دانے؟ بیخ خار را بر کن اگر گمشتی نہ

چہ بر عکس بگیرد. اینی عبارت رہین کا زکی کر دکت ہر شارت.

(۱) طیفور بن عیسیٰ با زیرہ بطائی از شیخ کبیر دہلوی، ہدایت کہ از فرط شہرت، نیازی بہ تعریف و تہنیت نداشت و سلسلہ

طریق اورا «طیفور بن عیسیٰ» نام نہ کہ بصلوح مقررہ «طریق نکر» شہتہ زہر ہوش، دلت بر علف غلبہ

بازیرہ رسالہ ۲۹۱ در ذی القعدہ است. (۲) فہرست از آریہ ۱۳ از سورہ لہ «لَقَدْ» است. بقیہ در صغیرہ

دستی در این شکست تو آمد که اول ضلوع است و گنجه است

دین پرست از یخرف در غلطی نه همچون خرد در خاک از آن فلفله مرگ کان فی هذه العجا
فهمون فی الاخرة اعمی در شان کسب است که ندانست این معنی .

کور و کر آن بود که در دنیا نشیذ و گنفت این معنی

صفت دوست در کلام (۲۱) ان تشرالدوا بعین الله

طهارت طهر صیت ؟ شستن لذارم طهارت با طهر صیت ؟ گشتن آن دام .

میلوا صیلا مودعت صاحب شرع است یعنی صهر را شش چه جای فرع است

آلوده اگر در این راه آید زرتوبه کب بود رهائی ؟

بگذرد در وقت بوز خوش یعنی بنه ز سر این کم و بیش

(۱) آیه - از سوره ۱۷ دنی هرگز است .

(۲) قنبر از آیه ۱۲ از سوره ۵ « الانفال » است

بقیه ضلوع : (۳) آیه بابت شاح خوار علیه قول مصدق است : کما شفاک عن ربک صفاک

برج از دست دانه چاشت آن شر و چه ریا .

هر که فانی شد در او یا حجاب ^{تجلی} و نجوافت اگر شریک از موت استی
 ثَمَّ كَلَّمَ اللَّهُ قَوْمَ ثَوْدَا إِلَى بَارِئِكُمْ وَأَفْلَلُوا أَنْفُسَكُمْ (۱) وَفَالَ اللَّهُ وَمَنْ يَنْجُو مِنْ تِلْكَ
 مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَتَذَرُوهَ الْجَوُّهُ عَلَى الْفِر (۲) وَهَذَا
 فِي اللَّهِ نَسِي طَلَبَتِي وَجَدْتِي وَنَزَّ وَجَدْتِي غَشَقْتِي وَمَنْ غَشَقْتِي غَشَقْتِي وَمَنْ غَشَقْتِي غَشَقْتِي
 وَمَنْ قَتَلْتِي فَقَتْلِي دِيَّةً وَنَزَّ دِيَّةً فَا نَا دِيَّةً .

وَقَالَ النَّبِيُّ الْمُحْتَمِي: مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا وَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ
 قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا.

وَقَالَ رُوحُ اللَّهِ الْمَسِيحُ: لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ ^{تَمَنَّى}
 وَقَالَ أَفْلَاطُونُ الْخَطِيمُ إِلَهِي مَبِّ بِالْإِرَادَةِ تُجْبَى بِالطَّبِيعَةِ
 قَالَ الْمَوْلَى الْمُعَنَوِي

أَقْلُونِي أَقْلُونِي بِأَيْفِكَ إِنْ فِي قَلْبِي حَيَاةٌ فِي مَيِّتِكَ

آرزویم مرگ من در زنگه است چون در بزم زنگه بایده است

بیاید است که عرفا، موت بسیاری را بر چهار صنف کرده اند و هر یک را به گونه‌ای تشبیه نموده اند
 اول. موت همراه است که آن خلاف نفس کردن است و اگر از اجزاء کبریا منزه (۴)

(۱) یسعی از کیه ۱۵ زبور I «البقرة» است که عبارت: فَوُودُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَأَفْلَلُوا أَنْفُسَكُمْ است.

(۲) جزئی از کیه ۱۱ زبور II «النساء» است. (۳) از دستر ستم شری مولوی است.

(۴) حضرت برل اکرم فرموده اند که بزرگترین نفس است.

گشتن نفس را بهجت . چه در شستن و قترط هری . لازم است جبران دم اسیر از غیب
 این مروت را . موت هر گشت از دم موت ایض . که آن گشت گنج و جوع است . لا اله الا الله
 الباقی بقیة القلب سوم . موت خضر و آن کبر مرقع پوشیدن است . چه مثلاً خضر
 ز شیر گردد و نصارت دهد با خضر را . چهارم موت رسو دگست و آن سحر زدیو شدن
 و طاعت کشیدن است . چه مثلاً آن رسو دلو وجه خلقی و جنبه بی نفس گردد . قال الله
 وَلَا يَخَافُونَ يُومَهُ لَآئِمٌ ۖ أَجِدَّ الْمَلَأَةَ فِي هَوَاكَ كَذِبَةٌ مُجَالِذِكَ فَلَمَّا بَلَغَ الْوَسْوَ
 شیخ را باک ، اگر از طعنه فاضل بنویسد . نه چه باکم نبود از برش می چپد

بمیر از خویش پیش از مرگ ، گرمی زنگه خواری که ادریس چنین مردن بهشت گشت پشیر را
 فَأَفُوتٌ : بداند حیات را نه معنی است . حیات بمعنی خض و آن حیات بهشت
 که حیات علم و معرفت است . كما قال علي عليه السلام ، أَلِنَا مَيِّتٌ وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ
 و حیات بمعنی خض که بمعنی درک و قدرت است که در جمیع حیوانات است و حیات بمعنی علم که
 مرادف با وجود است و بمعنی نبات و جهادات نیز حیات در در که وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
 أَعِيشُ بِحَيْثُ كُنْتُ موت ایضاً بهمین معنی است بحسب مقابله او با هر یک از این سه حیات .
 پس موت در تقابل اول موت خضر است که جهل باشد و تقابل دوم موت خض
 که در حیوانات محسوس است که درک و قدرت از آنها با قطع شو حین الموت و تقابل سوم

(۱) آیه ۵۹ ز سوره ۵ المائد ، است که شان نزولش در حضرت عیسی علیه السلام است (۲) از دیوان شیخ
 میرزا یحیی عیسی علیه السلام : نفخ بعلی و لا یغنی له بدلا (۳) فتمی ز آیه ۱۷ ز سوره ۱۷ ز بنی اسرائیل است

موت عام که عدم است :

تَبَيَّنَ ، مقام فنا چنانچه در کثرت خمر مراتب عتق عملی است و مقام عبودیت که در نزد
الْعَبْدِ بِنَاءُ جَوْهَرٍ كُنْهًا الرَّبِّ بِنَاءُ نَيْزِ هَيْبَةٍ وَبِطَرَحِ رِبَابٍ شُود فَنَاءٌ بِرَدِّ نَيْزِ تَقَاتٍ مَسِيرِ الْمَلَكِ
است و بقاء به ذات سیر فی رتبه کثرت و طبع نازل و مراد سیر سیر حق بر زنجی شاهی
چه سلاک را مقامات و نازل سیر است کما قیل :

لَذِيذُ رُتَبٍ تَاكْبِيرِ دَلِّ سَاكِنِ رَا نَهْرٍ وَكَيْفِ نَزَلِ

اَذْلِكُنَّ رَا عِبَادًا جَنَّةٍ پَرِ عَدَمِ گَرْدَمِ عَدَمِ چُونِ رُخْمُونِ گوئیم کَا نَا رَا لَيْسَ رَا رَجُوعُ^(۱)
وقرانه مرتبه کثرت بعد مراتب توحید و تجلیات و قیامات . مرتبه اول فناء و افعال^(۲)
که آنرا « سمو » گویند . رُفْعُ فَا صِفَاتِ که آنرا « طمس » گویند . سَوَمُ فَا رُتَبِ که آنرا « تَحْقِيقُ »
فَا لَ الْأَسْنَادُ : فَا سَهْوُ كُلِّ ذِي لَهْوٍ مَسْهَلِكَا يُونُسَ خَيْرَ الْيَوْمِ
بِعِلَالِ الْأَفْعَالِ نَحْوُ الْحَقِّ فِي الْمَغْطَمِ فِي الْوَجْهِ

لَذِيذُ سَاكِنِ بَدْرِ لُحَى مَرْمَرِ و نازل مذکور . اول بقای رتبه که جمع افعال را فاعل^(۳)
و غیر حق حتی غرض خردش و اینر بعد از کتب افعال غلبه بر جوهر :
فَا که از جانب مشرق به کششی کشش عشق پیای به بیابانیه

(۱) از دسترس مثنوی مستثنی است (۲) برای ترفیع مراتب فنا مرادجه بصفتی ۱۹ مرادجه شود .

و همه موجودات را مطاع بر است و صفات حق بینه پس چوایت را بظهور با سميع يا بصير
 و لذت و این را بظهور با الله و ذلک را بظهور با قسيع و ذا آثم و نهیت م ترجیه قدرت
 (۱) که لا ائمة في الوجوه الا بعد ذکر یک در مرتبه لاحول و لا ائمة الا بالله است و قیت را
 در نخستین ری قیت صغری است که کثیر محیل (۲) در تزییر آیت و باوت و ثانیاتی
 برسد که استاء الله بر او محلی نماید و بظهور کم شو در ظاهر و در نظر هر قدر نیز جزای است و صفات
 باری بقا ۱ و در انجیل حیوان و این ذلک را بینه بکمال الله و قسيع و قسيع و آثم را
 بینه پس صغر و در آتش و قسيع و کذا جیسع صغر فانه گردد در صفات الله و این مرتبه
 صغیرت و قیت و طی است که و کون بجمال کالکینتین (۳) آره است در نهیت م ذکر
 لا اله الا الله است و ثانی بت می رسد که : ابرازند آند بازار و احد و بعد از
 هفتی صغیرت را فانه دستک بینه در ذات احدیت غیبیه که کمال الیکماله من
 و ، و لن نغفل عما امرنا به لا اله الا الله و جیسع قیت در نظر مرنغ
 و بیه . شکر که جوهر نظیری لسماع کفی السجیل للکتاب (۵)

(۱) همچنین عقول را بظهور بروج قدوس نبات را بظهور نعتیت جن را بظهور لطیف .
 و در بظهور « قنار » . جنت را بظهور « آقا » لطیفه و در زخ را بظهور استاء « قدریه » بینه .
 بکذا پادشاهت را بظهور شاهی حق . خردیات را بظهور خرد حق و کذا . . .
 (۲) آره آیه ۱۴ در سوره ۷۳ المیزر « است . (۳) آره آیه ۱۴ در سوره ۷۳ المیزر « است
 (۴) از خطبه یثیع نیلانیین هیرالمونین است که در پنج آیه و مفسر است . (۵) آیه ۱۴ در سوره ۷۳ المیزر

چشمه دگر غیر و کفر غیر
سوی الله و الله ما فی الوجود
سئل المجتهد عن الفناء فقال کنا بنا ففینا عتاف ففینا بلا یمنی .

تو در نستی و له اگر چه کنی (۱۱) جا به بری که تو ترله بر خیزد

و انما تم توجیه ذات است و قیست کبر است که فاعا صنفنا الاهی فیه جوا و الا انما
کن به زرد است لعل لک الیوم الله الولحد الفعان (۱۲) زنت زرش یا هو یامین هو یامین
هو لا هو فرجع الی ما بدأ و عاد الی ما نشأ .

تقین مرتفع گردد در هستی نمند در جهان با داریستی

قال یعن الفصلا الا ان انصف اولاً یا یوجی ثم بالصفا ثم بالافعال فلا
ان ینفخ عن اول الادعال ثم الصفات ثم الوجود و الذات لان الموح
و الصعود علی العلی القول فی الابداء لذهکات الوجود و وریه .

چونکه غفله باز گردد در درود (۱۳) پس قد آن بزرگوار است

ن زانت بو که بگذرد (۱۴) زخده شو چن شری زده

بکسر بر زول دست زل رهو گردد ادانت ن هر

(۱۱) اینهمه زردی بی غیر است بهتیش این است: چنان بر دین راه که درله بر خیزد گریست درله زردی خیزد

(۱۲) آیه عین زنده است در طه: و انما یومر الله الولحد الفعان (۱۳) آیه و اول زردی زردی (۱۴) آیه و اول زردی زردی

(۱۵) زردی زردی زردی است (۱۶) زردی زردی زردی است



قَالِ كَلَامَ عِشْقِي لِيُصْنِجَ فَرْحِي عَلَى ، قَالَ صَاحِبُ رِجَالِ الْعُلُومِ ، قَالَ لَيْسَ اِنْ لَمْ يَنْزِلْ
 عَنْ سَكْوَةِ نِزَالِهِ لِكُنْغَةِ دَفْتَرِ رَاهِ اسْوَدَ وَجْهِهِ بِاَحْسَرِ مَا بَالَ رُحْبِكَ كَانِ اَمِيقَ مُرْتَقَا وَرَالِ
 قَدْ لَحْصَرْنَا اسْوَادَ فِلَامِ سَوْدَتِ وَجْهِكَ وَمَا السَّبَبُ فِيهِ فَقَالَ لِكُنْغَةِ مَا انْصَنَعْتُ فِي هَذِهِ الْمَقَالَةِ
 قَانِي مَا سَوْدَتِ وَجْهِ مَنِي ذَلِكُنْ سِرِّ كِبَرِ قَانِي كَانِ كَمُوقًا فِي الْحَبْرَةِ الَّتِي هِيَ مُسْتَقَرُّ دُخَانِ
 فَاَوْغَرَ اَلْمَحْنِ وَزَلَّ بِسَاقِهِ وَجْهِ ظِلْمًا وَعُدُّوْنَا هَاكَ صَدَقَتْ . فَسَلَّ الْخَبْرُ غَرَضًا لِكُنْغَةِ
 لَمْ سَوْدَتْ وَجْهَ لِكُنْغَةِ فَقَالَ مَا انْصَنَعْتُ قَانِي كُنْتُ فِي الْمَجْرَةِ وَرِدَّ سَاكِنًا عَارًا شَالِي
 اَنْ ، رِيحَ مِنْهَا قَاعَتِي عَلَى الْقَلَمِ بِطَمِيهِ رِقَاعِيهِ وَخَطَطَتْنِي مِنْ طَحْنِي وَجَبَانِي
 غَرَّ بَادِي وَفَوْقَ حَمْفِي وَبَدَدَنِي كَمَا تَرَى عِيسَا قِيَصِيَا ، قَالَ سَوَالُ قِيَصِيهِ لَا عَلَى
 هَاكَ صَدَقَتْ ثُمَّ سَلَّ الْقَلَمَ غَرَّ سَبَبِ فِي طَمِيهِ وَعُدُّوْنَا ، وَخَلَجَ كَحَبْرٍ عَنْ اَوْطَانِهِ فَقَالَ
 سَلِّ لِيهِ دَالِ صَابِعِ قَانِي كُنْتُ قَصْبًا مَا يَتَانِي اسْطَرِ لَانْهَا تَنْتَرِبُ بَيْنَ غُرُورِ نَشَارِ
 فَيَأْتِي السَّيْلُ بَيْنَ نَحْتِ غُرُورِي وَمَرَقَتْ عَنِّي شِيَا فِي وَاقَلَّتْنِي مِنْ صُلَى وَفَصَلَّتْنِي
 اَنَا بَيْنَ ثُمَّ رُبِّي وَنَقَطَتْ رَأْسِي ثُمَّ غَمِصْتُ فِي سَوَالِ كِبَرٍ وَمَرَرْتُهُ وَهِيَ تَسْتَحْدِثُنِي وَتُشْنِي عَلَى
 قَمَرِ رَأْسِي وَلَقَدْ نَشَرْتُ اَبْحَ عَلَى جِرْحِي بِسَوَالِكَ وَعَلَا بَيْدَ فَتَحْتَنِي وَرَسَ مِنْ قَمَرِي ، فَقَالَ
 حَذِيقَتْ ثُمَّ سَلَّ اِيْهِ غَرَّ ضَلَامِنَا وَعُدُّوْنَا عَلَى الْقَلَمِ وَارْتَحَدَ اِيْهَا لَقَالَتْ اِيْهِ لَأَنَا يَا
 تَقَطُّمَ وَكَمْ وَدَمٍ وَهِيَ رَأَيْتُ كَمَا لَقِيتُ لَوْحًا تَجْرُكُ بَيْنَهُ وَارْتَحَدَ اَنَا كَرَبِ شَحْرِ كَبْنِي فَاسْرُ
 يَقَالُ لَهُ الْقَدَرَةُ مِنْ رَأْسِي رَدَدْتُهُ وَتَحُولُ فِي نَوَاحِي رَأْسِي اَنَا تَرَى الْمَدْرَدَ وَشَجَرًا وَكَبْرًا نَفِي
 شِي مِنْهَا كَعَانَهُ وَرَجَحَكَ بَيْنَهُ اِذْ لَمْ يَرِ بِمِثْرٍ بَدَا رَأْسِي اَلْقُوْشِ لَقَا هَذَا الْمَدْرَدَ لِيَدِي

أَمَا تَرَى أَيْدِيَ الْمَوْتَى تَأْخُذُ فِي صُورَةِ الْحَيِّ وَالْقَدِيمِ وَالْعَظِيمِ ثُمَّ لَا مَعَالِمَ بَيْنَهُمَا وَمَنْ لَمْ يَسْلَمْ
فَأَنَا أَلَيْسَ مِنْ حَيْثُ أَنَا لَا مَعَالِمَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَدِيمِ قَدَرِ الْقَدَرَةِ عَرِشًا لِي فَإِنِّي لَمُرَبِّ
لَزَيْجَنِي مِنْ كَرِسِيِّي فَقَالَ صَدَقْتَ ثُمَّ سَمِعَ الْقَدَرَةَ عَنْ شَأْنِنَا فِي اسْتِعْمَالِهَا لِأَيِّدِي الْقَدَرَةِ
وَرَأَيْدِهَا فَهَلَّتْ دَعَا عَنْكَ لَوْفِي دَعَا تَهْنِئَةٍ فَلَمْ يَنْجُ لَأَيْمُ طُومٍ وَكَمْ مِنْ طُومٍ لَأَذْنَتْ لَكَ كَيْفَ
خَفِيَ عَلَيْكَ هَمِّي؟ وَكَيْفَ طُنْتُ أَنِّي ظَنَنْتُ لِي مَا رَكِبْتُ وَقَدِمْتُ لَهَا زُرِّيَّةً قَبْلَ
الْتَحَرُّكِ وَمَا كُنْتُ حُرِّكًا وَلَا اسْتَحْرًا نَائِمَةً سَاكِتَةً تَوَاطُنَ الطَّائِفِينَ إِلَى مَيْتَةٍ
كَوَسْعِدَةٍ رَأَيْتُ مَا كُنْتُ اسْتَحْرًا وَلَا حُرًّا حَتَّى جَاءَنِي مُوَلِّدُ زَيْجَنِي وَرَمَقَنِي إِلَى -
أَمَا رَأَيْتُ نَبِيَّ فَكَانَتْ لِي قُوَّةٌ عَلَى مَا سَأَلْتُهُ وَكَمْ كُنْتُ لِي قُوَّةٌ عَلَى مُخَالَفَتِهِ وَبِذَا الْكُفْرِ يُسَمَّى لِإِبْرَاهِيمَ
وَلَا يَعْرِفُهُ إِلَّا بِاسْمِهِ فَقَالَتْ صَدَقْتَ ثُمَّ سَمِعَ دِرْدَادَةً مَا أَلَذَّ بِجُرْأَتِكَ عَلَى هَذِهِ الْقَدَرَةِ
أَلَا كَيْفَ انْقَضَتْ حَتَّى صَرَفَهَا إِلَى التَّحَرُّكِ وَرَمَقَهَا إِلَى لَهَا قَالَتْ لَمْ تَجِدْهُ مُخْلِصًا وَلَا
مُنَاصًّا؟ فَقَالَتْ لِإِبْرَاهِيمَ لَا تَعْمَلْ عَلَى فُلَانٍ نَاغِدًا وَأَذْنَتْ طُومٍ فَإِنِّي مَا اسْتَفْضَيْتُ
وَلَكِنْ انْقَضَتْ وَمَا انْقَضَتْ وَكَيْفَ بَعَثْتُ بِكَ قَاهِرًا وَهَرَجًا زَيْمًا وَكُنْتُ سَاكِتَةً قَبْرَ مَجْنُونَةٍ
وَكَيْفَ دَرَسْتُ مِنْ حُجْرَتِ الْعَلْبِ رَسُولُ الْعِلْمِ عَلَى لِسَانِ الْفَقْرِ بِإِشْفَافِ الْقَدَرَةِ فَاسْتَفْضَيْتُهَا
بِاضْطِرَارٍ فَإِنِّي لَكِنَّهُ اسْتَحْرًا تَحْتِ تَرْغِيمٍ وَاسْتَفْضَيْتُهَا وَكُنْتُ عَنِدَ حَرِّ
كَوَسْعِدَةٍ صَاعِقَةٍ وَكَيْفَ لَأَذْنِي أَنِّي فِي دَعَا وَكُنْتُ مَا لَمْ يَرِدْ عَلَى هَذَا الْبُورِذِ لَهَا هَمٌّ
وَهَذَا الْحَاكِمُ رَسَاوِدَ دَرَسَتُهَا دَقَّةً وَقَفْتُ عَلَيْهِ دَقَّةً وَرَأَيْتُ حَالَهُ لَأَزْأَابِلَ يَبْعَثُ
لِي مَدَّةً فَهَزَمْتُ حُكْمَهُ فَاتَّقِ عَلَى مُخَالَفَتِهِ بِمُزِيٍّ بِكَرَمٍ يَبْعَثُ فِي لَرْدٍ مَعَ نَفْسِهِ وَالتَّحَرُّكِ فِي حُكْمِهِ فَأَنَا

بهمراه کنین آئین و سبق کردیم تصفح ورق بک ورق

حق که تخلصیم و نذریم در است خردات حق و شئون دینیت

قَالَ لَا تَبَاذِلُوا آيَاتِنَا وَلَهُ الْحُكْمُ (۱) پیران آنکه همین تمام سالت را احاطه و ام گردد یعنی
زیر علم بعین رسد و از کائنات و عقل و تحقیق منتهی شود.

وصال حق و ضیقیت جلال است (۲) زخو یگایشتن آتش است

چو ممکن گردد در کائنات برق نه تجز و در جب دیگر پسری نه

و لایزال اعتبار و اصحاب پندار ما بیات را با کشفیه مروجیه زنده و بکسر واقع و نفس در

همیه داند و ممکن را فی هر دانه و در جب تمام را نه است. قَالَ الشَّيْخُ الْعَرَبِيُّ أَكْبَرُ ظَاهِرٍ

لَمْ تَغِيبْ قَطُّ وَكُنْتَ لَمْ تَغِيبْ قَطُّ وَالْأَشْرَفُ فِي ذَلِكَ عَلَى عَاكِرِ الصَّوَابِ. إِلَّا أَنَّهُمْ فِي حَيْرَةٍ

مِنْ لَفَاءِ رَبِّهِمْ إِلَّا أَنَّهُ يَكْلِشِي مُحِبًّا (۳) وَنَحْنُ أَقْرَبُ الْكُلِّ حَيْثُ الْوَلَدِ

هر چه ز نیت سر بر آید در حجاب وصال حضرت حق

عام دنیا در گفت منزل این است. نصیر عقیقی یافت گفت چهار این است. عشت

ست در پید گفت کفر نیست. عام را در رخ رسیده حضور رهبت عشق مولی

در هر دو راه است.

بِقِصَصِهِ (۴) نسبتی از آیه ۸۸ از سوره القصص است. (۵) غیرت در شرف کبر است.

بِقِصَصِهِ: (۱) نسبتی از آیه ۱۰۹ از سوره البقرة است. (۲) انوار از ظاهر و از شیخ تبریز است.

(۳) از آیه از سوره البقرة است. (۴) آیه ۱۵ از سوره البقرة است. (۵) انوار از ظاهر و از شیخ تبریز است.

جسمی بهوا از پله دنیا رفتند جسمی بهوسر ز پله عجبی رفتند
محو است که گردد از گرد و گرد و عجبی سرایه از بانش لایق و جویهم (۱) نش
در دشت نیست و پیکان جهه (۲) در شان ایشان نیست

اروی ترا کعبه جان ساخته ایم بر طمع غمت هر چه جان خدایم
در صحنه چنان نبرد است که کن دکن پشیر کانه ایم

لَا تُحَدِّثْ : مادی حق غرض و مقصود زوال است و حق حقیقتش مادی است
معدوم و بیشتر موجودی است موهوم. دیرینه بود داشت نه نموده هرگز نمودیت به بود
پایست که فردا چه خواهد بود و در هر چه خنجر گشود. زخم خنجر بر دست دانه آگاه چه دی
دشت رفتن بر این مضررات. چینی! دل زخمه بر کن و بر خنجره بر بند و زخمه بگشاید و بانی
پویند. در هست که همیشه همیشه و چپش تبشیر ز غار هیچ ماله سخا است.
هر صورت بیشتر که نگرانی نموده خواجه فلاکشر زه و چشم تو ربه
روان دل کبریه که در طور و سحر بونا است همیشه با تو و خود هر چه

قَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ إِذَا تَحَسَّلَ لِلشَّيْءِ بَذَرُهُ رَحِمَ يَرِي كَلَامُ الذَّوَاتِ الْوَلَصَاتِ وَقَالَ
مُتَشَبِّهَةٌ (مستحکمه) فِي لَشِقَةِ ذَرَةِ وَصِفَاتِهِ وَأَفْعَالِهِ وَنَحْوِ نَفْسٍ مَعَ جَسَمِ الْمَحْدُودَةِ
كَأَنَّهُ مُدْبِرُهَا وَكَمْ لَيْمَ لَوَاحِدٍ مِنْهَا شَيْءٌ إِلَّا وَرَاءَهُ ثَلَاثٌ وَكَيْفَ ذَرَةِ الذَّاتِ رُوحَانَهُ
(۱) آیه ۲۷ از سوره ۱۰ «نوش» است



وَصِفَتْ صِفَتًا وَهَلْ فَعَلًا لَا سِتْدَاكَ — بِقُدْرَةِ فِي عَيْنِ التَّوْحِيدِ لَيْسَ لَهَا
وَرَأَتْ هَذِهِ الرُّبُوبِيَّةَ مَقَامٌ فِي التَّوْحِيدِ وَلَمَّا انْجَذَبَ بِصِبْرَةِ الرُّوحِ إِلَى مَا هِيَ
جِبَالُ الذَّاتِ اشْتَرَى زُفَرُ الْقَنَارِ الْفَارِقَ بَيْنَ رَكَاشِيَاءِ فِي غَلَبَةِ نُورِ الذَّاتِ
الْقَدِيمَةِ وَنَمُوهُ وَارْتَفَعَتْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْقَدِيمِ وَالْجَدِيدِ لِرُفُوقِ الطَّائِفِ خِندَ
بُحَيْرِ الْحَقِّ .

وَمِنْ الْقُدْسِيِّ قَالَ: لَقَبْتُ تَقَرُّبًا إِلَى الْبَنَوَائِلِ تَحْتَى حَبِيبَةٍ فَإِذَا أَحْبَبْتُ
كُنْتُ سَمْعًا الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَلَبْرَةً الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيدَهُ الَّذِي يُبَشِّرُ بِهِ وَيدَهُ
الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يُشْيِ بِهِ آه .

قَالَ الْمُحَقِّقُ الطُّوسِيُّ وَالْحَكِيمُ الْقُدُّوسِيُّ: رُكَايَا إِذَا انْقَطَعَ عَنْهَا
وَبَصَرُ الْحَقِّ رَأَى كُلَّ قُدْرَةٍ مُتَنَفِّرَةٍ فِي قُدْرَتِهِ الْمُسْلِمَةِ بِجَمِيعِ الْمَقْدُورَاتِ كُلِّ
عِلْمٍ مُتَنَفِّرًا فِي عِلْمِهِ لَا يَزِيدُ كَفَهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ وَكَأَنَّ رِزْدَةً مُتَنَفِّرَةً
فِي رِزْدَتِهِ لَمْ يَلَيْزْ بِهَا شَيْءٌ مِنَ الْكُنُوتِ بِرُكُلٍ وَجْهٍ وَكُلِّ كَمَالٍ وَجُودٍ
فَنُوصِلُ دَرْغَمَةً فَانْضَمَّ مِنْ لَدُنْهُ فَصَارَ الْحَقُّ حِينَئِذٍ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ سَمْعَهُ
الَّذِي يَسْمَعُ وَقُدْرَتَهُ الَّتِي بِهَا يُفَعِّرُ وَعِلْمَهُ الَّذِي بِهِ يَكْمُلُ وَوُجُودَهُ الَّذِي بِهِ
يُوحَى فَصَارَ لَعَا فُجِئَتْ مُتَخَلِّقًا بِأَخْذِ اللَّهِ بِالتَّحْقِيقَةِ . انتهى .



پود علم شو که آید نه ست پیش که مستمر گردی علم و عمر دیر است
آنجا که معلوم است در درون یگانگی است آنجا که حدیث یگانگی است

گر مرغ حقیقی در این درم با علم و عمر گسیه آرام

دری که کمن لایق است آنجا که بت منزل این است

بنام علم و عمر هم در این سر است در نتیجه و هم در این است . سادات آن شده که

ناتک نکر بنی تازی را که بر سیم گزیده های اوست کنی .

روى محمد بن جمهور عن ابي الموثب ان قال ان الله عز وجل

اذا شربوا سكروا واذا اكلوا طربوا واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا

واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا

واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا واذا طربوا طربوا

فانی شو اگر بقات باید - بگذر ز خود از خدات باید

مردان که به خدا سپردند در عالم ناز که ببردند -

گر مرد است تو خدای تمام است حشر تو هم در این مقام است

فانی شو از این خودی ببری تا زنی را یوت گردی .

جمله دنیا را دیدند و نیستند مشغول غفلت شدند همه سر به پا بر فرو کرد و در سر آبی محروم شدند

زنگی هر زنگ با طریقیان گشت و نفا - رسم و رسم عقاب روح جسمشان شد

ای خورد شراب غفلت زنی بپر - مفرد در شد خویش چون خیر بکس



ای خورده شراب غفلت زانم بر سر
مغرور شو بخیر چون غرور بر سر
برستم که از این خواب چو بیدار شوم
مستی بره در دردت ماند و بس
دور بود بر رفت مرستی با و رسید گشت از دور
از این سرگردانی چه بود؟ هیچ میدانم
که مقصود کجاست مقصود؟ گشت ای شاعر در این هوا که فرمودم نه آن می دانم
و نه اینم. آه بهر سبب دلم که بر چه هست بهر سبب دلم گشت اگر چه باشی؟ گشت
لَا شَيْءَ عَبْدًا أَمْلُوْكَ لَا يَفْقِدُ عَلَى شَيْءٍ

نفسه خنک بفر از غفلت مراتب توحید را پنج قسم گفته اند اول توحید غلام
که من و لاله در دانه است دوم توحید خضر غرور که لاله و لاله است سوم توحید
اولی که لاله و لاله است چهارم نیا در سر که لاله و لاله است پنجم مرتبه
ترجید حضرت فاطمه زهرا است که کاشی با کثرت لاله و وجه و هر یک از این است خام
بر چهار وجه تصریح زبر که با آن است ضمیری و ضمیری هم یا تقلیدی است
یا بر آن یا عیب نه بر مجموع بیت قسم گردد.

نفسه و یلبین و توحید مرعوف از زلف و بقا اینست که دجوی نه م گردد
و نه می وجود یا مکنی واجب شو و واجب ممکن چنانچه است و حقیقت می
و لاشی قمر متعبر خود نیست

درب ز صبر و گاه قدم ناکشید خست ممکن رنگی نه م نماند کلام
گو مکن ز حد خویش بگذشت نه از واجب شد و نه واجب زد

بچه مروتنسکه وجود مجزئ رتی که عینیه گزشت . بک نشوی که ق رتت خرچ شوی (۱)
 و بچه بستندی و خوراسینی که شکر که شوی اگر موعده ی باز میسر یعنی آنچه نفی کردی
 بنسب ر دستر و وجود که در ضعیف ادانه و در و لمهورر طرا از استیم رتت منی
 که: **لَحْوَالُهُمْ وَصَحْوَالُهُمْ وَلَفِمْ مَا بَلَّ فِي هَذَا الْمَقَامِ كَذِبًا بَعْدَ بَقِيَّةِ**
 ترو دوشورده اگر چه کنی جان بر سر کر تو تو به خیزد

و تحقق در آنوقت مرا خاک را هم سازی و بمرتب دست است بی زکته بقیع و خطری
 قانع شوی که آن سریع . رز در خود بخوانیم کما ائیش (۲)

عام سر بر دست کرد پست ید عشق زهر و گزدر کرد همه دست دید که پست ید
 مرتبه حیوانی یافت و آنکه پست . دست ید برجه ای نه ریه و رتت همه دست ید
 نه گشت و لکل در حیات عجلوا (۳) و ان لیسر للاخوان الامامی

یکی حوشینه بینه دیگری نور
 قیصر بر یکی باشد ز هم چو
 بقدر می خود بر سر خط رفیت
 که کر کس سخنان صوفی سراف

حضرت فیرکایات است سوال کرد که فرزند آدم را چه بستر موی ؟ فرمود که بگذرد یعنی

(۱) آری نه م بر جود و اینها گشته و جو زردی بستر لایزال است
 نه آن این کرد و این توان بر کشف کرد و بر تو آت است که این در است

(۲) آیه ۱۱۴ از سوره افرود است که حضرت رسول که فرمود (لَا تَقْضُ شَيْئًا مِنْ شَيْءٍ هُوَ)

(۳) آیه ۲۰ از سوره الانعام است (۲۰) آیه ۲۰ از سوره الانعام است

تا همه اردنجوی . سپرخانچه فانی در حق شُدی با آن بستی سردی چه موجود حقینی
 است و اگر خوب بینی را اشار خود ساز وستی را از خود دانی در گنجی که خبیث است
 حد کمند بد اشته و رب دانی که هیچ نمی .

وَمَا الزُّوْحُ وَالْجُثْمَانِ إِلَّا وَدَعِيَّةٌ وَلَا بَدَّ بَوْمًا أَنْ تَدْخُلَ الْوَدَاعُ

زیب عاریت که گنجی پنهان است رزدی خوش بنیم و جبار نه کنم

رزدی خوش بنیم و تسیم وی کنم

این گنبد در مردن یان پیشین شعله یی
په جو بر مرثیه نیکوتر که از او درستی

هر که شمع حرم دل حرم یار بهار
دلگشته لیم کارند نیت در لقا بهار (۱)

پیش حکم و صف تا نبایا به نسبت آن بود و صرف آیه را امر نرسیده شسته و مستور نمیدودند

تا بهت برآید و به نسبت که باعث گمراهی شود چه مرثیه را نپوشیدن این طایفه شامه

طقت در آن نیت و بر زمین رهنم نمودن و صرف تحقیق بار و باران

گوشت خضر نپوش و دیگر گوشت خضر
پوشیدن از دنیا به گوشت خضر (۲)

به بزرگ که گنجم که حقیقت راه نجات
نخواست بام می نیکو رز و پوشیده (۳)

کَلَّمَ النَّاسَ بِالْحَقِّ (۴) و قه غصه غلبه نپوشیده و غل در غصه ساقبلین طبعیت و نهان

در خیالات و اثرات زلالیات

با مدعی گو به سر زشتی دستی
تا بچین نپوشد در حق نپوشی (۵)

وَقَالَ عَلِيُّ مَثِيرًا لِّلْأَرْضِ أَشْرَفِ آه آه إِنَّ هُمُنَا لِعَلَّالَجَمَّا لَوَاصِبَتْ كَهْلَةً (۶)

بی آنچه گوشت و شکران بهجند و در گوش این دکان گنجه آنچه این دکان سیرد و بر زبان

خلق نیکند و آرمود را از ملک و نمود چه خبر آلوده و آلوده چیست؟

(۱) مطلع غزل در خط است (۲) ریزه اول ششمی در ناست (۳) غزل در خط است که به جمع و نهم که تهر نهم شبن در ناست

آغاز شده (۴) امیث کَلَّمَ یعنی جمع مرثیه و به جمع نیکوایب گنجه و به جمع نپوشیده (۵) نیز مطلع غزل از

پان لیب است (۶) نپوش کز بن زید نپوشی که در کجایی و کجی هر در نمود و صرف حضرت به بن لیب است و به نپوش

مطهر است در آن نپوش طبعیت و به نپوش نپوش و نپوش علم بر نال و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش و نپوش



قَالَ عَلِيٌّ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلَمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَالَ سَيِّدُ الْعَالَمِينَ وَرَبُّ الْعَالَمِينَ

اِنْ لَّا كَثُرَ مِنْ عَلِيٍّ جَوَاهِرُ
كَيْلَا يَرَى الْحَيُّ ذُو جَهْلٍ مَقْبِلًا
وَقَدْ نَفَذَ فِي هَذَا الْجَوْنِ
اِلَى الْحُسَيْنِ وَتَحْتَى قَبْلَهُ الْحَيَّ
بَارِئُ جَوْهَرٍ عَلِيمٌ لَوْ اَلَوْحُ بِهِ
لَقِيلَ لِي اَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَسْوَ
وَلَا اسْتَحِلَّ خِيَالَ مُسْلِمُونَ حَيٌّ
يَرَوْنَ افْتَحَ مَا يَأْتُونُ حَيِّنَا

بی همه مردم را اقلیت فهم این علوم نه در پیش این بدست نیست. و همه شایسته این شرف و بزرگواری
فان شایع المصراع شمع من ان بطير الكيوط طائر نور اذن البصير احجب من ان يوم حوله كبر السائر

غفقا کبر نشو دارم باز گیر ۱۲۰ گنجی همیشه بدست دارم
يُقِيلُ بِهِ كَثِيرًا وَيُكَبِّرُ كَثِيرًا دانه ابرو زنا در صدین میبرد و چون در مکتوب در
سینه بخزدن . قُلُوبُ الْاَحْزَارِ حُسُوبًا لَا كِبَارًا

نهفته مغفقا کبر بخت روز خطیر . تو هم گزینش روی رادب من دارم
شک نیست که زلف یلی را شنیدی است که خبر دل جسون تاب آن ندارد و بر عذر عذر اخطی است
که جزبان و حق تشر آن بخند در بشیرین گنا است که بینه فرشته اوست درجه ای از حلقه است
که دل محسود بینه اوست .

دل پر گوهر هر روز دارم / لیکن زبان سحر دارم

قَالَ عَلِيٌّ اَنْتَ قَدِيمًا صَعْبٌ مُتَصَعِّبٌ خَشْنُ مَخْشُونٍ قَانِبٌ ذَا اِلَى تَسْرِ نَبْذٍ فَمَعْرِفَ
فَزِيدُوهُ دَرَجَةً فَاسْكِدَا اِنَّ هَدِيَّتَنَا لَكُمُ الْهَدَايَةُ مَكْرُومٌ مُقَرَّبٌ وَكَذَلِكَ مَرَّ

وگما پهلور و دانایان پسر را درین یمنهجه که در زیر حکایت در ویات عقیه مطلب و مقصد اصل میرساند
 چنانچه کتاب کلید و دونه (۱) شاه مدعی است و شمس که از آن ذکر است (۲) کهتی مردی است
 در بیان تمام خاوت و قیاری و کثیر نفس ناطقه آن که مانع فی است.
 از آن گویاست گوید: «چنانچه رفیق متفق شدیم و در کب معاش تغرب حق را کرده بهر در گستریم
 و چند گاه بر این در طلب معاش کوشیدیم بعد از آن قصد شهر خود و طرح اصلی نموده از این برودیم
 در بستان چنانچه رفیق از او در حله هر دو کھنیر کردند و بهر خود خورسید و آن کھنیر زاد
 نموده به هر حله بود پس از صده حریق چون رسید آن کھنیر حله داشت بدو و در بستان را به بستان
 رسید به این خانه کبر در شب نفع گشت و آن رفیق با می بست که نه رلو داشت و نه حله در
 نیمه از بزم رفته و صحبت نموده در میان شهر غربت که شایسته کھنیر کرد و منزل در درون گرفت
 در راه با و نرلوز و برگردان از خیر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخيرات المبين.

ضمیمه ۱. حافظ و غیره است بهین صلیح و صریح که آنست چنانچه در ضمیمه ۱ (۱) و (۲) در خط در زیر
 ۱۱ بطریق گویای هر دو و روشن در این روایت نظر نیست که نیست (۲) از حضرت سرور و در خطی از این
 است (۴) در شری

در ضمیمه ۱۱ صراحت است آن در زبان ساین ازین سکریت بهی نفتر شده و در صورت بسیار
 رود که شکر شیر ایران آنرا دیگر در محذوف بر زن ثوی بولوی خیم آورده که بهی شکر معروف و بهر از آن
 در بیان فاسی بیات کلید ره که است لال کردن از خاکه در طرست هدی در فنی در ره بویست پس
 گوید بطریق استدل از قلیه ره که: کتات آفرمی چشیده است ای همیم به در دهنستند و غیر
 در عصر بسیار (دوبه بعد از المقفع) پس از در این شهر در (فرزاد) دفع و قطار اس گاه
 من ب را از زبان پهلور بهر به نفع و کتاب کلید و دونه معروف این مختصر است و نظر الیه
 خانه کعبه منی یثرا و نروبان بهر در شغرنوی طرز و در شب اخلاق و سیاست کم نصیر و در یک طایفه
 بگریختن شایسته را در به شایسته و حسین کاشفی و رفعت سوابب علیه تفسیر اخلاق محسنی و سرور
 و کن در وقت الهی که وجه تسمیه روضه خود به معنییم را و تفسیر بهر است و است از این
 بصورت نویسی در آورده که هر دو به «انوار کسلی» مشهور است و این

مرکب از زرد، علم کت و زرد حله، علم پس کند و درای علم و علم است. ^{تلق} گفته شد از بقین مقررین است و کند را علم و علم است بعد از تقطیر در زرد خایت مقررین
 نحو بنوع خبت قانع گردد. ^{فانهم}

و نیز وی گوید، همیشه از مرتبه طبیعت، تجزیه کردم و خود را ششم دیدم از بی بیه علم
 جستجو کردم تا اثر و دوطرف صبح خود را پیدا کرد و در بی بیه ششم دیدم که آنکه همیشه بودم
 راست و درست بهیچ آنجا وطن من نبوده و آن پدر و داری که داشتم نمیزد و این
 بوده اند پدر و مادر و بی بیه ششم داشتم که از بی بیه ششم تفکر و تامل نمودم
 دیدم اینرسی که پوشیده ام از آن پدر و مادر بوده و اینرسی در سر و پا نیده اند
 که نزد آنجا بشم خلاف مردت پنداشتم مرصبت کردم با این خیال که تا هنگامی که
 کس آمدن در تن من باشد نخواهد آمد با من و بعد از آن کس کس قصد و طمع خونمایم
 مرد از کس بدن جسمی دنیوی است که بر تن بدن من است و خرد و برپایه است. و نیز بی بیه
 رخی چنین گفته اند که، بدو عالم قهر و خفت آسمان و زمین نور و خلقتی لایزال
 نور از جانب غنی غیرت هر بود و از طرف غنی متناهی خلقت و خرد و غنی
 غنی متناهی بود و از جانب غنی متناهی خرد و غنی متناهی بود. ثقیل ای
 از آن پدید شد. نور، سرشار آورد در آن ثقیل تا بسین از صفت؛ خلقت
 در آن کثرت و در آن جبر کرد و ایرگ کرد و چون یو است از نور و طبع

شکر ذلت تا اعلیٰ محبت مجاهده بمنهم ز نور را استخلص کند و ستر او همان نعلک و کوب
 ثواب و تبار و لاکان در بدست که از لذت بجال کاران اینست که پاره ای
 از نور را خسر کنند و با لایزال برخی از آنها در با با باشند و بزرگوارند و برخی
 دیگر منزل زسیه و ثانی بزرگ برکتی ثبوت گرفت شوند و هَلْ جَرَادًا ثَمَّ شَرَاهِی
 شغل این علمه الی ماشاء الله . .

بقیه ربط بعقده ۷۸ : و اگر بکنیان نام حکیمی کلام برده از این فانی در گرده سپاس و از هر
 استخر جبهان رفته کهنه علوم کرده و بپرفه سیکی صحر و معشر برون پس فرسند و ستان کرده
 در ضیاء کشیده و حکمی پر دین بهم رسیده پس از بهشت دل نازک و گشت با کم خیزد کتا به است نظم
 و نثر که سیر و سحر و آن شرح دل و برای پر خود بخیر و گفت است ندر از اینند اح

نو این سخن گفته که او محبوب اهل عالم است
 را شکر را پیشین و این سر را در گستر
 در سخن بزرگمن چون صدف، هر گوش
 در جواب هر سوالی و جبهه گفتار است
 چشمن بینا عذر میگوید لب منش را
 سالکان سپردند بر چاه میسند : سالکان فقط
 مجذوب . مجذوب سالک "دین طایفه حیره، نداشت از هزارگی و در بسیار که
 است . چندین مرتبه در مرغ در پرده تا نپنداری که محرم این روز در صورت همه را
 مرغ بنیر رداست اما زاغ را نمره و بنیر را نداشت .


این سر بر نه از هر مری توان یافت
 تا ز نقیصین کجی ندارند
 هر کس که بصورت آدمی شد
 نصیبت کرد شر نه دارند

یکی بن مصد ذرزی (۲) که در سخنان اینم رز بود روزی بر خبر آمد خلق اینو در جمیع
 آن حضرت در ایشان گرفت و نظر کرد همه نظر را که یافت گفت ، از همه این که با یک
 گوی آنکه اینجا حضرت است این را گفت و از منبر فرمود که .

(۱) مجذوب سالک تا حضرت ختمی است که سُجَّانَ الدَّیِّ اسْمُی بَعْدَ الْإِسْمِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَجْدِ الْهَیْ

سالک مجذوب تا حضرت کیم است که لَمَّا سَمِعُوا مِنْهُ لَمْنًا وَكَلِمَةً (آیه ۴۰ از سوره اعراف) دیدن

(۲) یکی بن مصد ذرزی از شهر شیخ دین و بن عزی اسلام گفت که در ادله آن سرم بجز نیست در دست

بیان و تأثیر کلام بهت و غیره نیست کلمات این حرف نیست و در باب آن متصرفین است 

در آثار علمی او کتاب "امربین" است یکی نیز در سال ۲۵۸ با هم دیگر یافت .

وَإِذَا صَفَا لَكَ مِنْ ذِمَّتِكَ وَاحِدٌ فَهُوَ الْمُرَادُ وَابْنُ ذَالِكِ الْوَاحِدِ

حرف نسی گویند گمراست
چون باز آن سی گوی خوش
قیمت غسل جوهری دلزد
چه نسی در دکان خردش

مُرُوکَنه چون این بیات قاصح و فارق از آن گمت و اهرام از آنجا میجستند
از آنکه صاحب بر او حجبند.

سرخشم عشق بر لبوس رانده
سوز دل پرورده گیسو رانده
غمری باید که بار آید بکبتار
دین دولت سرده همگی رانده

در حقی دین طریقی مهالک بیدار و وفا و بیقرار است.

چو دریای است وحدت یک جزیره
کز خنیز در دلان موج بجزیره (۱)

از آنکه صاحب بنیفات عابد خبر بجذب آیه صریح پذیر نیست و آنچه از آن نیست یزید بن سواد

نقطه پاک بید که شعله بر فیض
در نه بر سنگ و گل تو تو مری بن شکر (۲)

و تَبَرُّعًا بِسَمْعٍ مِّنْ أَمْرٍ مِّنْ شَرِّهِ لَقَدْ وَرِدَ كَوْنُ قَعِّهِ عَلَيْهِ إِذَا وَارِجَةً أَبَدَ وَارِجَةً.

فعل هذا إذا كانه در مقام علم کوشیده شود. و ذمات اندک است که ریزش کلمه.

گرچه توان خورد لوفان سراب
هم نه توان کوزک خرد آب (۳)

و از زمره اولی شمرده آید لعل الله محمداً بعد الذل امرأه حنظل در دست و رسته

(۱) شعر از گمشدن رزق بشری است. (۲) از این است نظریه بطلی. (۳) گرچه بر خط شریک است از آن (۴) از آن است
از آنکه سرخشم شریک است بجزیره و آن باین صریح. «گرچه توان خورد لوفان سراب» (۴) از آنکه سرخشم شریک است

که سپند ربانیش تو بفت زهرالذوق است بکفان لری و السمه العجب و در غونه
 قال ان نبيك في امي من ذنبي لنته اسود في ايلي انظره في صحرة الماس
 لکن خطر مش کتر و حشر لمر خذر لمر

ضمش کاین قصه پایله ندارد
 زبانی و زباندانی ندارد

همان بستر که در محال محیم
 که بچشم و علم و محیم و محیم
 (۱) حدیث حضرت ختمی مرتبت است .

آنچه بر دست از دست نیاید بپوشد
 وَ ذَا لِكَ فَبِكَ لَا بُدَّ
 آنرا بپوشد آنکه جزو صغیر
 وَ ذَا لِكَ فَبِكَ لَا بُدَّ
 آنرا بپوشد آنکه جزو صغیر
 وَ ذَا لِكَ فَبِكَ لَا بُدَّ
 آنرا بپوشد آنکه جزو صغیر
 وَ ذَا لِكَ فَبِكَ لَا بُدَّ
 آنرا بپوشد آنکه جزو صغیر

دری نماند که توئی
 بیرون ز تو نیست آنچه در عالم
 وی آینه عالم شای که توئی
 در خود بطیب هر آنچه جزوی که توئی

قانون اسمائی : اسماء الهی بابتی می قسم گردد بوی

اسم ذات و اسماء صفات . چه اگر اسم اطلاق شود بر ذات اقدس تعین

نوری واحد شد : السميع البصير . العليم . المرید . آنکه اسم صفت گونه

و چنانچه اطلاق شود بر ذات مظهر محیط مع جمیع القیوت التوتیه مثل

الله . آنرا اسم ذات نامند مثل : « عليم » موصیعت بکبر ذات عتبار

بکشف اشیا به و « السميع . البصير » بابتی حضور المسموعات و المبصرات

و اسم : الله . موصیعت است از برای ذات عتبار اجتماع آن جمیع

کلمات را و بابتی دیگر بصیرت اسماء الله را از صفت کرده اند : افعالیه

(۱) شد از دیران مذهب بکبرت و بی نهایت است و در حق که حق بی بر و پست و برتر نشسته و صراع اول « تعریف »

و صراع ثانیه « و بصیر » و بی « انزعم » « و تحب » بگوشه . گفته است : مراد از دو آیه تعریف و تعریف

که مفسر در دست و نام در دست و آیه یقین برهم است که مانع صحت حق تعالی است . (۲) رهبری در بصیرت

و همی در ذاتیه. و این اسم ذات غیر اشکائی مقبر اسم صفت بود. و این غم از آنست
 چنانچه معلوم گردد پس اگر طرف مقبر آن اسم هیئت ثبوتی باشد و الا اسم فعلی
 چون: یعنی و نمیت و نبی و عید و غفور و مقم. و اگر طرف متقابل سببی و عید
 باشد آنرا اسم ذات نامند: عید و قید و مرید. و بعینه خبری اگر
 آن اسم ممکن باشد که سقن نامند گردد اسم فعلی و در آن اسم ذات
 شد ممکن است و جایز است که بگویند ممکن آن پیدا و آن لادلی جایز نیست که بگویند:
 بملکی که یعلم و آن لا یعلم چه خبر بر وجه تعالی سال است و اسم ذات عین ذات
 و اسم فعل. زیرا که است چه اگر عین بود اجتماع متقابلین شود و لغات کون لظرفین بود و کون
 عین الذات مع کونها متعینا دین. و بقدر دیگر است و در هر صفت گردد
 است و تشبیه که آنرا لطیف و جلیه و ثبوتی نیز گویند و استاده تنزیهیه که آنرا
 قریه و جدلیه و سبیه نیز گویند. و استاده تشبیه اشکائی ممکن است هیئت متصف با شری
 و ممکن نیز باشد و کون وجه ضعیف و آنچه سمع. بصیر. عید. مرید. قار. مقم.
 و استاده تنزیهیه بر خلاف است چون: لیس ترکیب ای لا ترکیب ذاته
 لا من الماهیه و الوجود و لا من الماده و الصوره.
 لذاتیب: بلکه هر یکی از ممکنات مرآت و مظهر اسمی است از استاده صفتیه.
 خوله تشبیهیه خواجه تنزیهیه و نهان لاهر بقدر مجدی ذات و مرآت
 اعظم و مظهر اسم جامع است که الله است. چه وی خداوند گوان

بخت و صفوه عالم لکان است . آنچه خواب است همه در ترسها در می

لَبْسٌ عَلَى اللَّهِ بِمُسْتَنَكِرٍ
آن مجتبع العالم فی

اگر چه آینه روی جانفرا می تواند
همه عقول و شعور و فطر و انوار

و کسی نماید ترا چنانکه توئی
بجز دل من بکسین بدل غمک

ظهور تو بمر است و وجه نر ز تو
وَلَسْتُ نَظَرًا لَهَا لَمَّا كُنْ لَوْلَا

نَالَ دُفْعُ الْفَدَسِ فِي حَنَانٍ لَصَاقُورَةٍ ذَاقَ مِنْ حَذَائِقِهَا أَبَا كُورَةٍ .

بی رین شریف شریف برقی است غنی آدم راست شد . و لَفْدُ گمنامی آدم

وَحَمَلْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ (دری بحر المعانی و البصائر) و این لین امانت و نشانی است

این گشت که امانت عرضا الالهة عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْبَالٍ فَأَبْرَأَ أَنْ يَحْمِلَهَا

وَأَسْفَفُ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ أَلَيْسَ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (دری لَمْلَمَةُ اللَّهِ و جَاهِلِيَّةِ)

نیک خطی که عین مد است نقر جلی که عین معرفت است

آسمان بر امانت توانست کشید قوه فال بنام سر دوزخ زدند

رکبه حقیقی و سجد کلام تحقیقی دل دی است که اسفنی از منی و سماء بل سقنی قلب بی المؤمن .

خواست تا جلوه دهد صورت خورشید خیمه در مرز آب و گاه آدم زد

(۱) هفت روزگزارت مرانا جلی است . (۲) آیه ۷۲ زمره ۱۷ « بنی اسرائیل » است

(۳) آیه ۷۲ زمره ۳۳ . در خواب . است . (۴) نیز در لفظ است مطلع و شایسته که دایک

در نیانه زرد . (۵) زردار است قرینه است . (۶) نیز در لفظ است مطلع . در دل پر حشمت زنجیر دم زد .

حقّی عقول تا دسه و در روح مجرّده مُقدّسه با اینکده صد نشین مظهر امانند منظر امانی در تنسیر تهریه
 پس بتعلم جمیع اشیاء نیستند و در آن زمان کمال متعلم است جمیع اشیاء تنزیهیّت و تنهییّت
 کما بهاسکافال و علم ادمرا لاسماء کلّها . (۱۱)

دلی ای برادر از این کلّت مغرور شوی و این اوصاف را بخود پنداری زیرا که ما
 آدم با لقوه ایم و صُدرت نبینم و اینها لغت نقیر کاه نوبّه دولّه است که
 آدم با لغت روز و مغرب باشند و لکن قوه کثیر و ترقی داری اگر چه کئی
 است آتعالی و خود در پنج چشم که فرموده باری و نصیحت پید کنی طریقه
 از ریاضت نه زان الله میوان میسر می کشد

قَالَ صَدْرُكُمْ بِالْقَبْرِ عِلْمُ أَنَّ اللَّهَ لَمَّا أَرَادَ الْأَبْدَاعَ وَحَادِلَ أَنْ يَخْلُقَ حَقَائِقَ الْأَنْوَاعِ
 بِالْأَمْثُورِ أَسْمَاءٍ وَصِفَائِهِ كَانَ خِزْدُهُ عُلُومَ حَمْدٍ مِنْ غَيْرِ مَحَالٍ وَكَلِمَاتٍ شَرِيعَةٍ مِنْ غَيْرِ آتَالٍ
 وَمَقَالٍ وَكُتُبٍ عَدِيدَةٍ بِأَصْحَافٍ وَأُورَاقٍ لَمْ يَكُنْ قَبْلَ دُجُودِ النَّفْسِ وَزَلَّاقِ فَخَاصٍ
 بِخَطَابِ كُنْ لِمَنْ كُنْ فِي عِلْمِهِ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْوُجُودِ سِوَاهُ فَأَوْجَبَ قَائِلٌ مَا أَوْجَدَ صُورًا بِحَقْلِيَّةٍ
 وَكَلِمَاتٍ بِدَلِيلِيَّةٍ قَائِمَةً بِذَوَاتِهَا مِنْ غَيْرِ مَادَّةٍ وَحَرَكَاتٍ وَتَعَدُّدَاتٍ وَهِيَ عَالَمٌ
 قَضَاءُ الْعَقْلِ ثُمَّ أَخَذَ فِي كِتَابِهِ الْكُتُبَ وَتَصَوُّرِ الْكَلِمَاتِ وَتَرْتِيبِ آيَاتِ عَلَى لَوْحٍ طَرَامٍ
 وَرَدَائِعٍ وَتَصَوُّرِ الْبَاطِنِ وَالْمُرَكَّبَاتِ بِمِدَادِ الْمَوَادِّ وَهُوَ عَالَمُ الْقَدْرِ الْقَصْدِيِّ كَمَا قَالَ
 الَّذِي خَلَقَ جَمِيعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ نُنَزِّلُ الْأَمْرَ بِلَقَبٍ (۲)
 وَكَمَا قَالَ فَفَضَّلْنَهُنَّ جَمِيعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ وَآوَحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا (۳)

(۱) برخ بصفحه ۹۳، فیه (۲) آیه ۱۲ از سوره ۹۵، مطابق است (۳) آیه ۱۱ از سوره ۴۱، فصلت

وَلَمَّا تَمَّتِ الْكِتَابَةَ بِحَمْدِ رَبِّهَا نُفِثَ بِهَا فَتُورُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ وَتَرَىٰ فِيهَا آيَاتِ الْقُدْرَةِ وَالْكَرَامَةِ
وَالَّذِينَ فِيهَا يَقُولُونَ قَارِئُوا مَا تَهْتَرُمِ مِنَ الْقُرْآنِ (۱) وَبِقَوْلِهِ إِفْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ (۲) وَتَرَىٰ أَوَّلَ نَسْفِ الْأَرْضِ وَمَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَتَرَىٰ أَن فِ
خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخَلْقِ الْبَلَدِ وَالْمَنَارِ آيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ
يُذَكِّرُونَ اللَّهَ فِي مَا وَفُّوا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيُفَكِّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا (۴) وَحَيْثُ كُنَّا فِي رُتْبَةٍ ضَعِيفَةٍ الْقَوْلِ ضَعِيفًا
كَمَا قَالَ خَلِقُوا الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا (۵) فَلَمْ يَكُنْ بِصِيرَةٍ تَهْتَبُ رَأْيًا إِلَىٰ آخِرِ آيَةٍ إِلَّا وَهَرَوُا كَأَنَّهُ
الْعِلَاقَةُ مِثْلَ الْبَحْرِ حُرُوقًا وَتَعَالَىٰ كُلُّهَا وَتَبَاعَدَ أَطْرَافُهَا وَخَافَتُهَا.

وَقَدْ رُودَ عَنْ بَعْضِ الْمُعَاشِرِينَ أَنَّ كُلَّ حَرْفٍ فِيهِ كَلَامٌ إِلَهُ فِي الْوَجْهِ عَظِيمٌ مُّجَرَّدٌ أَن
الْمَلَائِكَةُ يُؤَسِّمُوا عَلَىٰ أَنْ يَتْلُوهُ فَمَا تَلَا قَوْلُهُ فَتَشْرَعُ إِلَيْهِ بِلَانٍ حَتَّىٰ جَاءَتْهُ لَدُنَا
إِنَّا رَحِمْنَا عَلَىٰ قُصُورِنَا وَلَا تَوَيْتْنَا عَنْ رُؤُوسِكَ وَحَمَلْنَا وَلَدَنَا سَبِيلًا إِلَىٰ مَطْلَعِ كِتَابِكَ
وَكُلِّ بِكَ وَدُخْرًا إِلَّا مَرْضَايَكَ وَجَبَّكَ فَلَقِيتَ بِقِسْفِي غِيَايَةِ الْإِلَهَةِ وَكَرِهَ الْهَائِكَةَ
وَرَحِمَتِي الْوَأَسَفَ وَقُدْرَتِي الْبَالِغَةَ فَأَعْطَىٰ لَنَا نَسْمَةً مُّخْتَصَرَةً مِنْ مِهْرِ كَرَمِيهِ وَنَهَزَ جَا
وَحَبِيرًا مِنْ سَعَاتِي كَيْتِي أَنَا مَاتِ فَتَلَّ وَفِي أَكْفِئِكُمْ أَفْلَا بُنِصِرُونَ (۶)

(۱) قسمی مذکره ۲۰ زمره ۷۳ المیزان است (۲) مختصریه زمره ۹۶ المیزان است (۳) آیه ۱۸۴ زمره ۷۳

المیزان است. (۴) آیه ۱۸۷ زمره ۳ المیزان است. (۵) آیه ۳۲ زمره ۴ المیزان است (۶)



آیه ۱۱ زمره ۵۱ المیزان است.

وَالْمُرَادُ مِنْهَا نُفُوسُ الْكَافِرِينَ مِنَ الرَّاغِبِينَ وَالْمُرْسَلِينَ لِأَنَّ نَفْسَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ كَلِمَةٌ تَنْتَازِلُ
عَنْ عَذَرَاتِ الْمَلَكِينَ كُلِّ كِتَابٍ مَرْفُوعٌ كَيْفَ هَذَا الْمُفْرَقِينَ (۱)، مُشْتَرِكٌ عَلَى آيَاتِ
الْمَلَكِ الْمَكْرُوتِ وَهُوَ رُفُوتِ اللَّهِ وَكُفْرُوتِ الْمُصَلِّينَ مِنْ بَيْنِهِمْ كَلِمَةٌ جَامِعَةٌ
«أَوْتَبَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ» وَرَبِّ لَيْسَ رَسُولًا كَرِيمًا وَنُورًا مُبِينًا وَفَرَا حَكِيمًا
وَصِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَتَزَيَّادًا مِنَ الْغَزِيرِ الرَّحِيمِ فَهَذِهِ نَفْسُهُ وَجُودُهُ نَجَاتُ الْخَلْقِ نَزْعُهُ
الْحَكِيمُ وَكَتَابُهُ صَاحِبُ طُفُوتِ الشَّيْطَانِ وَالْقُرْآنُ أَنْزَلُ مَعَهُ بَرُورَةُ الْعَبْدِ مِنْ سَدَائِلِ
تَلَقَّاتِ الْيَقِينِ وَوَسَائِلِ الْبَلَاءِ.

بقیه مضوع (۱)، صفحه ۹۲: زینت ندرت نهاده که ماخذ سیه ده و سینه خ نفا رنه به فطرت یک طهر از
بایات صدر این لیس بابت تریه نوشته شده بود از کلمه نالی تا اینجا که عدد یک من الملین بعد
گزری شده و یکین حکم رکعت ثانیان زلال معرفت از رشحات ابرهیر آسمان حکمت صدر این لیس
سیراب و از این نعمت دی قیمت لایب شود بقیه مطیب را در آریات سفا رده فی فضا بقصود
فی زلال الکتاب و ارسال الکر ورافیه و سینه خ عنو و مطیب در سفا راکله «کما اراد الایاد»
در صفحه ۹۲ شروع و بکلمه و سیر الیس مضیقه حتم شود (۱) که ۲۰ و ۲۱ از سوره ۸۲ «المطففين»

نسیبه : بدانکه هر یک از موجودات را مرتبه و مقامی است که از آن مرتبه یکی درجه
نمود و درجه ای از وجود را در آن درجه انحراف نموده در زیر حتی ادا شود که لا اله الا
الله : لَوْ دَعَوْتُ الْأَنْعَامَ لَآخْرَفْتُ .

اگر یک سروی برتر پریم (۱) فروغ تجسسی ببرد پریم

کَمَا كَلَّمَكَ اللَّهُ لَمْ يُغْنِمْ إِلَهُهُ وَآمَنَّا بِالْأُولَىٰ مَقَامٌ مَّحْمُودٌ (۲) چه هر یک مظهر اسم واحد و احد که
صفت متینه از آن است که درین سائر احوال مختصات باین تجسست گشت
تقتب در مقامات و تحولات در درجات بکرم مظهرت اسم جامع عظم و حرکت جوهری و
در در که : يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًا شَدِيدًا (۳)

هر چه در این راه نشاند دهنه گریستانی به زاریت دهنه

پس ، سولای آدم را قابلیت ظهور در بطور و تشنه در شئون دارد و همیشه چنانکه
در حق او گفته بودند : نَسْمُوكُمْ لَأَحِبُّهُ دُونَكُمْ وَمِنْهُمْ مُّسَبِّحٌ لَا يُكَلِّمُونَ ۚ وَقَالَ آتَتْ السَّمَاءُ
دَحًّٰی لَمَّا أَنْ نَاطِقَ فِيهَا مِنْكُمْ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ كَفَرُوا فِی سَآئِرِ الْأَرْوَاحِ .

توئی تو نسج نقش الهی بخواه از خود بر آفرینی خواهی

(۱) شعر از پیران پنج صبره ی نرزیست و حکیم قائم در تقصیری بجمع است که در آن گفته است . نر از تر پریم پریم

(۲) آیه ۱۵۴ از سوره صافات . در صفات از در زیست و گفته است که هر یک در مقام معلوم بعبادت و بیعت شمول است

(۳) آیه ۱۵ از سوره انسان . « الاتِّشَاقُ » است . (۴) مقتبس از خطبه حضرت . « لَمَّا كَلَّمَكَ اللَّهُ »



و این رحمت که وی را قایل این ترقی و تحول نموده اند که از مقام مهبولیه که هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ
 حِينٌ الْكَلِمَاتُ يَكُونُ شَيْئًا (۱) ترقی و تَجَلُّوْا و از نموده الی انتقام مقدر فعل الیه ها، الله الملك المتعال
 رسد که اِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ اِنَّمَا شَاكَرُوا و اِنَّمَا كَفَرُوا (۲)

جزو کل شد چون فرو شد جان بسم کسب ز دین عجب بربط طریسم
 جسم و جان پاک با هم یار شد آدمی، اعجوبه هر در شد

و اما بالقوه این رحمت آنچه در این کسیر موجود است، بالقوه در وی موجود است و باقی تمام
 فعلیت زنده مجبویه، فی الکون در وی صیر شود چه این کسیر شمرست بر عالم
 کلی، عالم عقل تصرف و عالم تصور المجزئه و عالم الصور المادیه و این در اول جزو
 شمر است بر عالم صورت مادی یعنی مقام طبیعت. ثم بالجمله الذاتیة ترقی نماید تا مقام
 صور مجزئه یعنی عالم شمس و خیال مقترر و کثیر نام از این مقام می جدا می کنند
 و بعضی که رفیق رفیق آنگشته است بمقام مختار رسد آنگاه آن این شمر بر مجموع
 ، فی الکون خود را بر چه در عالمش تمام است اشیاء بنحو عقلی موجود است از یکجه اشیاء
 بحقیقت یقیناً و انفسها مختار می شود بلکه بقاعه امکان عقلی و مقول اشیاء
 عین روش و ادعین اشیاء در مقام نفس خیالیه اش صور مجزئه اشیاء صیر است
 لایستما چنانچه مهبولی باشد و طبیعت عالم را مختار کرده باشد که احوقه در مرتبه صیغ
 او نظیر آنچه در عالم طبع موجود است ثلاً اعضا، سبعة رؤیه باز آ و کواکب سبعة

(۱) اولین آیه از سوره الفجر و تغییر است که در این آیه، عنبرها (۲) سوره که از سوره مزبور است

سیاره . قلب نهمین و دماغ نهمین . چه شوارست که عضو ریه ، آن عضو است
 قلب و کبد و دماغ . و بعضی عضو ریه را هفت عضو دانسته اند صافه ریه و ریه
 و طحال و ممراره . و روح بخاری نهمین اَفْدَاک . و حرکت قلب و اثر این حرکت و صفیه
 فکلیه . و چون اَفْدَاک مختلفه در لطافت کذلک رُوح بخاری لطیف است
 رقیب . و روح بخاری قلبی لطیف است از کبدی و حشر از ریه بازدهی ضراره
 است و چنانچه ضراره محیط است بر ارض و غلط بغم مجید لکت بر تمامت انحصار . چه
 روح منصب معینی نمی باشد و آنرا تا نهمین حیال است و شفا نهمین ریه است
 و نفس نباتیه و قوای سبعة آن نهمین نبات و هکذا نفس حیوانیه و قوای ثمانية
 باز آن حیوانات . بجهت این صغیر مطابق است با آن کبر . عرفان نخستین را
 مقابله نموده اند مطابق یافته اند .



نیست حدی و نه کردگار یک را نه بر دین از ما و نه با ما و نه بی ما سستی
 قَالَ تَعَالَى وَلَا يَجْبُطُونَ بِهِ عِلْمًا وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلَّهِ الْقَبُوبُهَا (۱)

ای ز تو گمان جمله ستور
 صدای تو از پرگار کس
 آنجا که تویی چون سر نباش
 کس محرم این سر نباش
 آن که حدیث عشق گویند
 باید که نصیب خود بخورند

از جمله خواص واجب بالذات، یکی آنست که لا ما هبته لئلا یکنه از صرف ذاتیه بجهت سلبه
 و وجود بطوری که میسر میاید است. چنانکه از خواص ممکن آنست که دارای ماهیت باشد
 که کل ممکن زوج ترکیبی یعنی نورانی است که مشوب بظلمت و وجودیت مضیق و محدود
 و مقتیه و می ط. قَالَ الْأُسْنَادُ

أَمْحُ مَا هَبْتَهُ إِنْ يَتُّهُ
 إِذْ مُقْتَضَى الْعُرْضُ مَعْلُولِبُهُ
 فَسَابِقٌ مَعَ لَاحِقٍ قَدْ انْحَدَّ
 أَوْ لَمْ تَصِلْ سُلَيْلُهُ الْكُونُ لِحَدِّ

و لا لا ما هبته لئلا یکنه لعلنا چه قد. مصطلح ماهیت است و حد لغوی. ر اسم ماهیت
 و کاشف از روست. و لا لا ماهیه که واجب که لا برهان علیه اذ انما احد و البرهان ثبوت برهان
 فی السجده قال الشيخ الشبّر الاول قال لا یکنه علیه برهان علیه کاشفی و لا یکنه علیه
 رخصه ان امارنا نأخذ لعلنا فانظر ابعدنا الى الامار
 در آنچه برهان بر آن نباشد وی برهان نباشد

گفتم همه خشن ملک و برایت خدشید فلک چو ذره در سایه است

گفت غلطی ز نشان توان پیش (۱) از، تو هر آنچه دیده ای مایه است

وَدَعَا غُلَامًا بِرَأْسِهِ فَبِكَرَتِ الرَّاحُ

رفتم فرزند آری تا بم ز جان کشد که نه از لاکان آن یار کو آن کو!

سپریا برین حقیقت و ذات ماری تلخ بعلوم حصوله است به متمنع الذکر است

سُطْحًا وَلَوْ مِنْ ذَرِّيَةِ بَدْرِهِ چه علم حصولی، مصدر صورت شئی است ندی العالم

وَصُورَةُ الْبَشَرِ بِمَا هِيَ أَلَّتْهُ بُوَيْهٌ هُوَ وَالْوَاجِبُ لَا مَا هِيَ لَهُ كَمَا عَرَفْتَ وَلَا يُؤْتَرَمُ

اجتماع المثلین فی علم ذریه بدیهه علیا صوریاً و نیزم ایضاً تقدّم الواجب بالذات

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ (۲) وَقَالَ إِنَّ حَتَّابَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا حَتَّابَ عَنِ الْأَبْصَارِ

عقل تا کس نشود درم با صین کاینی همیشه با دست است درم (۲)

جهان بفق بر آتشش فرومانه در گز آتشش

نه ادراک در گز آتشش نه قدرت بفر صفتش به

نه بر لوج آتش پر زوعم نه بر ذریه صفتش رسد به

که خاصان در زیره خورشید به با صی از گز آتشش در و نه به

كَلَامٌ مِثْلُهُ يَا هَآئِهِمْ فِي آدَنِي مَتَا فَهُوَ مُحْلُوقٌ لَكُمْ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ .

(۱) ز غیبت بیاض است . (۲) در ذریه از خورشید است مصلح، هر چه که آینه صاف است جاهر



(۳) و الله که ابرار و پور که ابرار که ۱۰۳ زمره و الله است

آنچه پیش تو غیر آن نیست غایت فهمت، نیست
 فَبِحَاجَانِ مَنْ لَمْ يَحْجِلْ لِلْحُجَّتِ سَبِيلاً إِلَى مُنْقَذٍ إِلَّا بِالْجَبْرِ غَمَّ مَعْرِفَتِهِ (یعنی عن کمال ادراک ادراک)
 اِغْصَا الْوَسْمَ بِمَعْرِفَتِكَ عَجْزُ الْوَاضِعِ عَنْ حَقِّكَ
 نُبِّ عَلَيْنَا فَاِنَّا قَبِيْرٌ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
 قَالَ اِذَا بَلَغَ الْكُدُمُ اِلَى الْاَنۡفِ فَاسْكُوْا وَقَالَ تَشْكُرُوْا فِیْ اَلۡاَدۡءِ اِلٰهٍ لَا تَتَفَكَّرُوْا فِیْ ذَاتِ اِلٰهٍ
 ذاتی که گنجد نجای من تو شد فهم صفات او کمال تو
 ایدل چو همیشه گر دگنش گودی رسم که بسزد پر دایک تو
 فَبِحَاجَانِ رَبِّكَ رَبِّ لَخِزۡةٌ عَمَّا یَصِفُوۡنَ (۱)

منزه نش ز چند وجه و چون (۲)، بقا لی شأنه حقایق
 قَالَ بَعۡضُ الْعُرَفَاۗءِ وَ لَا تُقِفِ اِلَیۡ مَنْ یُّعۡرِمُ لَئِنۡ تَوَدَّ وَصَرَ اِلَیۡكَ لَکَ تَحَقُّیۡقُ الْمَقۡدَرِ اِلَیۡ حَاشِ
 التراب فی فیه هَدَلٌ غَوِیٌّ وَ لَذِبٌ اَفۡرِیۡ فَاِنَّ اَلۡاَمَرَ اَرۡقَعُ وَ اَحۡمَرُ اَنَّ تَلَوۡثَ نَجَاسِطِ طَرِیۡقِ الْبَشَرِ
 وَ کُلَّمَا یَتَوَصَّوۡهُ الْعَالَمُ اِلَیۡ الرَّاسِخِ فَهُوَ عَنِ جَرَمِ الْکِبَرِ اَبۡفَرِیۡخَ وَ اَقۡصٰی اَصۡدَرِ اِلَیۡ الْعَمَلِ اَلۡعَمِیۡقُ قَوۡفِیۡ غَاۤیَةِ یَلۡبَغِیۡ
 مِنَ التَّحَقُّیۡقِ .

چه گستاخی به طبع آن، صورت نبذ و محیط بخلق، طی نشو .
 کی ز منشیخ، مدته در حیرت باز . چون بجزد باز کرد از او سؤال کرد که بچه رستی؟

و چه دیری و چه یستی و چه باز آری ؟ گشت : بگردم و آفت بگردم نویسم
و بجز باز آرم .

عالم تمام گشت و جز رسید غم . همچنین در اول وصف تو ایتم (۱)
آهی ثناء انک انت کما اثنیت علی نیک .

ما و احد الواحد ^{من جلد} و اذ کل من ^{من جلد} و جاحد
فوحید یا و فوحید و دعوت من ^{من جلد} کبینه لا

آن بیست و سبعین الف حجاب من نور (دخسته نم) از کشف حقیقت سجدات و جمله آنکه ای بصره

در بزم دل از روی تو صد شمع روشنست و نیز حرفه که بر روی تو صد گونه حیات (۲)

و بعد حضوری نشانی جایز در درک است صفت و لونه غیر بتانی چه دی رهم

موجودی ، روانی و در هر مرتبه جلوه و ظهور است .

یا من به ، جفا گشتی نقل به : در هر مرتبه جان منقش تر شد (۳)

که اینها در لایه انتم و الله : و لایه دینیم بکبر الی رخص سفلی بکلمه یلی (۴)

(۱) از شیخ سرمدی (۲) در خزانه خورشید (۳) در انوار جمی است .

لکن علم حضری کہتا ہے کہ مختصر کتب بخودش و ما سواہ ذات اکثر ہر ایک بقدر
 ظرفیت و ذر ذرہ قابلیت خود عرف برت خریدہند کہ **وَاِنَّ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا
 بِسَبِّحِ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ شَيْئًا مِنْ حُجَّتِهِمْ (۱)**
 وصال : اترفت کفر شیء فاما جملہ شیء . وکیف یستدل علیک
 بما ہو فی وجہ مستقر ا ایک . اکیون لغیرک من الظہور ما یسرک حتی یكون بوا المظهر لک
 متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی یكون الاثار ہی متی
 فویر الیک بحمیت عن لائراک و لا تزال علیہا قیبا و خرت ضفقتہ عبہ لم تحمل
 له من حبک نصیب عن نفعہ فلیک من ضاع عمرہ و یس له فیما نصیب و اسلم (۲)

(۱) کہ - رزورہ سہ (۲) اہرات دنا عرفتہ است کہ حضرت جبریل علیہ السلام در روز
 دینی حکم بحرہم در کہ مقطہ در صحرائی عرفات اناہ ذیون و بی پس در بیان اعراف بتوحید حضرت باری عزرا
 قادر با کھار و اناہ در جملات نبوہ و کفر بعبودیت

قَالَ يَعْقُوبُ بْنُ إِسْحَاقَ الْكِنْدِيُّ^(۱) إِذَا كَانَتْ اللَّيْلُ الْأُولَى مُتَّصِلَةً بِأُسْفُهِانَ عَلَى
 (نصفه ۵۲) وَكُنَّا فِيهِ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ هَذِهِ كُنْ فِيهَا مُدْخِلَةٌ عَلَى قَدَرِ كُنْ
 الْمَخْرُجَ عَلَيْهِ أَنْ يَدْخُلَ الْمُنْفِضُ فَيَجِبُ أَنْ لَا يُبْقَى قَدَرُهَا لِحِدَّةِهَا إِلَى قَدَرِ
 مُدْخِلَتِهَا لَهُ لِأَنَّهَا تَهْزُزُ وَتَوْفِرُ وَأَشَدُّ سَهْلاً.

وَقَالَ صَاحِبُ الشَّجَرَةِ الْإِلَهِيَّةِ: الْأَوَّابُ لِذَاتِهِ عَمْرٌ رَشِيدٌ لِأَنَّ كُلَّ
 جَانِبٍ رُشِّحَ مِنْ جَانِبِهِ فَهُوَ كَبْدَالٌ أَوْ رَفَعٌ وَارْتَوُّرٌ أَوْ قَهْرٌ فَمُوجِبٌ بِجَانِبِ نَوْتِهِ
 وَشِدَّةِ لُحُورِهِ وَلَا لَيْسَتْ أَلْفَا فُونٌ بِهِ ثَبَرٌ وَلَا يَكُنِي لِأَنَّ شِدَّةَ لُحُورِهِ
 وَثِقَةً لِمَقَانِهِ وَضَعَتْ خِزَانَتَهُ تَمْنَعُ غَرَضَاتِهِ بِالْكُنْ كَأَنَّ شِدَّةَ لُحُورِهِ تَمْنَعُ
 أَصْبَانًا رَاغِبًا كَيْتًا بِهَا إِذْ شِدَّةُ نَوْتِهَا جَانِبُهَا.

(۱) یعقوب بن اسحاق الکندی طبیب بغدادی در اولین سلسله حکمت که شهر بنفشد است همز با همه اشانه که
 بنفشد در سلسله دهم است تابع نوافل لحنان بهیه است.

تَنْبِيْهِ عَرَفَانِي : بداند ، سولای خواص از انبیا وارد شد و فرستاد به هم

بسیطی چه هر موجود منظور است بر این .

ای را حدیثت زردی خلق را دل و لبر هم گم از (۱)

سَدَّ عَنْ نَفْسِي فَطَرَهُ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهِمْ أَهْلُ بَيْ فِطْرَةُ التَّوْحِيدِ وَالْمُحَرِّقَةُ

من نمیدانم چه در حدیث آنقدر دانم که در حدیث

گفتم به صفت خود هم رسیدی گفت که نیک بگو شاید رسیده باشی (۲)

دوست نزدیکتر از من است و عجیبتر که من از وی دورم

چگونه با که توان گفتم که یار در کت رمن و من هم بر هم (۳)

(۱) این شعر از مصلح بابی و محبوب گیتی است که در توحیدت ، ای غلام آقا از غم و لکت متاعه در چاک

از مذکره در جهم احوال نویسنده و کوفیه ی بطحات تیرد شمع پر دراز فواید از پرده زرد و نارنگی

و تحفه ی ساخته از جز کرانه همیشه نو را نه زنده است ، بگیتی جامع جمیع فضا و کلمات است در برقی چو کلام

در زبانی شرق و غرب تصنیف کرده و بی مجنون زبانت خوب و زیبا ساخته ، فوت وی بعد از سال ۱۲۹۵

بوده چه در آل مروری و مجنون نام کرده است بگیتی از مردمانی که در دست نیرنگ بوده و درین مجنون در دامش در دست

(۲) آیه ۲۹ زمره : « اَلَا اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَوَلَّوْنَ » (۳) این شعر که در توحیدت معروف به دشمنی که

شکر کرد و در آن صدمه انداخته این بوده و بگیتی و توحیدت شیرین گیسو نموده این انتمند عارفان را

توحیدت را هم بدیدم است و تالیفات گردانیده در توحیدت : صافی تفسیر وافی در حدیث ، احوال انبیا

و کلمات کثرت دارد . توحیدت که در دست من است و بگیتی که در دست من است و بگیتی که در دست من است

پایده در شمع بکشان رسپا رگین بر خور آن بزرگوار زبانه کشیده که : بِالْحَمْدِ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَمْدُ لِلَّهِ

بیرون صبح در در گرفت بفرز دین شاهان در در

(۴) از شیخ و بر سر حدیث

فاما خراس و کاین عارفند بعلم کیمی . زیرا که علم و عرفان آنه جبر و جبر است .
 علم بسیط و علم مرکب . آنه جبر مرکب و جبر بسیط . علم و جبر بسیط پس
 دهن و دهنستن سازج است و مرکب نه هر دهن ، دهن و دهنستن ، نه دهنستن
 و کمال در علم مرکب است نه علم بسیط و آن آنیکه موجب تعقیقات و ترقیات
 گردد و آن خراسان کلام بفرموده است : سئل الصادق

عنه علیه السلام یروء المؤمنون یوم القیامه فمتی نعم و قدر و دهر یوم القیامه قیامتی ؟ قال
 صیر قال الک یومکم ؟ قالوا بلی ثم سکت ساعه ثم قال و ان امیر المؤمنین یروءه فی یوم
 القیامه یوم القیامه است تراه فی ذلک الیوم ؟ بلی انما فتم بر جاده لو کف
 العطاء ما ازدتک بقیة . و دم زلما عید ربکم اراه زنده در کت
 ابالک نعبد و نحن سمع من فائله فریاد .

ز ملک ، ملکش حجاب برگزید
 هر گاه خدمت جام جهان ناکند (۳)
 و این است که مختصر وی بنیاد است سرگشت در هزار سالک دین طریق ، یکی منزل برسد
 چه خطر بسیار در این راه است .

۱۱ آری : هر کس که بداند و بداند که بداند

هر کس که بداند و بداند که بداند

هر کس که بداند و بداند که بداند

(۲) آری ۱۷۱ از نوره لا اله الا الله است . (۳) از قطب است بطریق : دانه که سرز تر کارها

هفت در است در این دهر و هر که هفت دشت که آب در آن است و در آن

خَلْبِلِيْ طَاعُ الْغَبَا فِي الْحَي كَبُرُوا إِنَّ الْوَاصِلِينَ فَلْيَلْ

مگر زانکه مؤمنان در این دهر و هر که هفت دشت که آب در آن است و در آن
بَرُّهُمْ لِكِبْرَتِ الْأَعْمَرَانِ شَارِحُ الْمَعْرِفَةِ مِنْ الْأَعْيُنِ الْكَافِرَةِ طَارِقُ الْوُجُوهِ الْوَاصِلِينَ
أَجَبَ مِنْ أَنْ تَجُومَ مَوْلَاكَ سَائِرُ .

اصل حکمی بدانکه سبقت و طرفین رو که سبقت و حقوق است . شتر رقی می باشد
از آنچه سبقت زمانه است گفتار موهبی علی غلبی و سبقت و از آن است گفتار الامس علی البور
که البور علی الغد و سبقت و سبقت کبریا بلی الصدا علی ما بلیه و سبقت و سبقت
گفتار الجوان علی الحیم النافی فی الجمار لکثرة و تقدّم شرفه است گفتار
علی علی ابی بکر و سبقت طبعی است و آن سبقت علتی است بر مبدل گفتار الوا
علی الاثنین و سبقت علی است و آن سبقت علتی است بر مبدل گفتار حرکة البد
علی حرکة الفلم و تقدّم بجهری است و آن تقدّم و ثبات است بر مبدل .

گفتار مفهوم الجوان و النافی علی مفهوم الانسان و سبقت بجهری گفتار
الوجود علی کما هی و سبقت سرمد و دهری است گفتار الواجب علی عالم العقل
عالم العقل علی عالم الطبيعة و تقدّم تجوی است و آن تقدّم مراتب است و مراتب خمس است بر یک بر یک
گفتار مختص الاحدیث علی الواحده و حضرت الواحده علی الجبروت .

اذا عرفت ذلك فاعلم انک قلت کما سبقت مقدمت بر مبدل و سبقت با و زرد که :

كَانَ اللَّهُ لَكُنْ شَيْءٌ رَّ دَسْتِ زَمَانِ كَهْ تَلْخِي بِنِ عِلَّتْ دَعْلُولِ بِحَبِ زَمَانِ جَارِيَّتْ
 و در زمان معیت در زیر اگر زمانه باشند و در هر در اقل زمان باشند مانند حرکت بدو
 چه تحت معلول از علت تامه جایز باشد و لا خلاف شو و چنانچه خارج باشند از اقل زمان
 و زمانه نباشند چون عقل و غیره. معیت و لقا و در وجه خارجی در زیر یعنی بعد از علت
 موجود باشد معلول موجود است و بالعکس. زکلفه علت چنانچه سبق ذکر شد شأن است
 چون شمس و شمع را و ممکن باشد که شمس موجود باشد و شمع را و نباشد یا شمع شمس موجود باشد
 و شمس نباشد و این نحو از معیت را معیت قیومیه گویند چه وجود معلول. تقویم است
 بر وجود علت در خارج. چنانچه مفهوم این است. تقویمت بمفهوم حیوان زمان در عصر وجود
 علت تقویمت وجود معلول را غیر معلول تا تصرفات علت. غنی مطلق
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ انْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ (۱)

زیرین علت کایات با توقا تم چه توقا تم بد است (۲)

قَالَ اللَّهُ هُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ قَالًا وَنَحْنُ أَكْثَرُ الْبَكْرِ مِنْ جَبَلِ الْمَوَدِّ (۳)

اگر یک ذره را بر گری زدی صلوات بر پادشاه عالم برای (۴)

قَالَ إِنَّ اللَّهَ بِكُمُ الْأَعْيَانُ لَأُولِي الْأَلْبَابِ إِنَّا أَنَا اللَّهُ مَنِ احْدَمَ مِنْ بَعْدِي (۵)

(۱) آیه ۱۵ از سوره ۳۵ «الفطر» است (۲) از سخن امام حکیم نقل است و بهر حکم از بکر (بند بر منهد)

(۳) آیه ۱۵ از سوره ۵ «ق» (۴) شکر از زکریا (۵) آیه ۳۹ از سوره ۳۵ «الفطر» است.

دی بود تو سرمایه بود همه کس دی طرز وجود تو وجود همه کس

گرفتن تو یک کلمه با لم بر سر معلوم شو بود و نه همه کس
وَقَالَ عَلِيُّ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ (و فی روایت معه)

دل که معرفت نور و صفای بجز پسیر که دید دل خدای

نظر در هر چه بکنیم و نه ناید در نظر را جز الله

وَلَيْدُ الْإِهْلِ : الرَّحْمَةُ سَارِيَةٌ فِي الْفَرْقِ . قَالَ كَيْفَ تَكُونُ كَلَّةٌ وَهِيَ الْوَلَدُ

الاحد الذی قائم کوئی بگونه فاذا قلت یقتضی فوجودی غدره و به شرح یقتضی

فَالْعَلَى نَحْوُ كَلَّةٍ لَا يَمَارِيهِ وَخَيْرُ كَلَّةٍ لَا يَمَارِيهِ لَيْسَ فِي رَأْيِهَا بَدَائِحُ وَلَا غِنَا

وَقَالَ الصَّافِي : أَجْمَعُ بِالْفَرْقَةِ زَنْدَقُ وَالْفَرْقَةُ بِدُونِ الْجَمْعِ سَمِيلُ

وَأَجْمَعُ بَيْنَهُمَا تَوْحِيدُ دَهْرٌ فِي رَأْيِهَا لَا كَدُ غَوْلٍ شَيْءٍ فِي شَيْءٍ وَخَارِجٌ فِي رَأْيِهَا

لَا كَدُ رُوحٍ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ .

تَمَيُّنُ حَكْمٍ : بِدَلَّةٍ عِلْمِيَّةٍ بِنَا بَرِيدٍ حَقِّقَاتٍ هِيَ بَعِيرُكَ كَلَّتْ بِسُؤْلِ

سَائِلٍ بِبَيِّنَاتٍ صَفِيَّةٍ لَمْ يَزَلْ هُوَ وَاجِعٌ هِيَ كَزَنْدَقٍ نَشْرُودٍ بِخُرُودٍ وَارْتَارِ

بِهَيْتِ نَشْرُودٍ بِخُرُودٍ . بِرُوحٍ ، لَدُنْ نَارِ سَوَابِ شِدَّةٍ وَجَلَّتْ بِسُؤْلِ نَوَازِ بِرُوحٍ

قُلْ كُلُّكُمْ عَلَيَّ شَاكِلَةٌ (۳) قَالَ عَلِيُّ : تَوْحِيدٌ تَمَيُّنٌ غَرَضٌ خَلَقَ

وَحَكْمُ التَّمَيُّنِ بَيِّنَةٌ صَفِيَّةٌ لَا بَيِّنَةٌ غَرَّةٌ وَلِذَا قَالَ الْحَكَمَاءُ إِلَّا لِلْبَيِّنَةِ

الْبَيِّنَةِ حَقٌّ تَامٌ لِلْمَعْلُولِ وَتَمَسُّوْلٌ حَقٌّ تَامٌ لِلْعَلَّةِ .

وَقَالَ مُعَلِّمُ الْحِكْمَةِ: الْحَقِيقَةُ مَا هُوَ؟ وَلَيْفَ هُوَ؟ وَهَلْ هُوَ؟
فَبِجُودِ الْخَاصِرِ وَاحِدٌ؟

وَقَالَ أَنْصَارُ الْأَشْيَاءِ الْعَقْلِيَّةِ كُلِّهَا الْأَشْيَاءُ الْحَسْبِيَّةِ
وَالْبَارِيُّ الْأَوَّلُ كُلِّهَا الْأَشْيَاءِ الْعَقْلِيَّةِ وَالْحَسْبِيَّةِ حَسْبًا.

نیابراین، علت معلول من جمیع اجزات باید که بر تین تمام اندر آن مترادف بود چه شرط علمیت،

تناسب و خفایت است در تبیین نخست شیئی و فی ثانی که هر چه از صمد در حد و شیخ فایز
بدرجه باشد و از ضعف شود. قَالَ الْبَشِيخُ عَلَيْهِ الْوُجُودُ وَجُودٌ لَعَلَّكَ تَعْلَمُ وَعَلَهُ الْمَاءُ ^{هَشْتَه}

لَا شَيْءَ رُجُوعِ عِلَّتٍ در نهایت کمال شدت الوجود و معلول نهایت ضعیف الوجود و درجه باشد
و نیز در درجه و حد و از وجود و ممکن بود و از یزید هر جمیع من غیر مرجع.

تَحْقِيقُ بَلَدٍ بِمَعْنَى: الزَّلْزَلَةُ وَفَهْمُ عِلَّتٍ بِمَعْنَى: عِلَّةٌ فِي نَهْمٍ بِتَقْيِصٍ كَوْنِ زُرْكَ بَيْنَ كُنْ وَ تَقْبَلُ
تَضَائِلُهَا. پس چون بینما تعبر است در موضوع در حد جمع شوند و در کتب درجه متوازی
و چون تضایفانند باید این را یکدیگر به بیست غرض باشند چه تضایفان تعارض است
بسته بگریست و باینشی را استکلی بیان دیگر باشد مذهب.



قول زیبا هست با کردار زیبا شوند قول با کردار زیبا لایق زیبا هستی
 علوم بر دو قسمند . علوم متعلقه با اعمال و علوم غیر متعلقه با اعمال . قسمت اول از حکمت
 عملیه است و قسمت دوم از حکمت نظریه . اول چون علم احسان و علم فقه صغریه . دوم
 چون علم الکمال و احوال مبدا و معاد و فقه اکبر قسم اول مقصود لغیر است و خوف نایده
 ندارد و قسم ثانیه مقصود بالذات است و خود فی نفسه مفید است . شد انفسر علم با که صدوة
 فجر و رکت است یا که جوهری حُر است و کبر و اساک بیج است مفید نیست .
 بکده فخر صدوة و فصل جوهری است و اما علم با که واجب الوجود و احاطه است و عالم دانا
 است و شریک نظیر ندارد خود مفید است و مقصود بالذات است و عملی بر آن منظور و متمنی
 نیست و اینکه فرموده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **كَالْجِبْرِ** **عَلَى** **قَدَمِ** **أُولَئِكَ** **وَهَلْكَ** **أُولَئِكَ** **نَعَالِي**
مَثَلُ الَّذِينَ جَحَلُوا النُّزْلَةَ لِيَوْمٍ هَآؤُلَاءِ كَمِثْلِ نَزْلِ آسِفَارِ **أُولَئِكَ** **رَبِّهَا** **قَدَمِ**
وَهَلْكَ لِمَنْ يَفُوتُ عَلَى اللَّهِ لَا يَفْعَلُونَ اشاره باین صنف از علوم است .
وَلْيَبْصُرْ : بداند علم الهی و حکمت نظریه شرف است از علوم متعلقه با اعمال و حکمت عملیه
 به مرتبه زیر که علم الهی شرف از اعمال و اعمال شرف است از علم با اعمال چه مقصود از علم
 تسبیح بهر عمل است مقصود غفر . تصفیل مرآت قلب است از استحضار المعرفه و العلم
بِأَلْبِهِ وَصِفَاتِهِ وَرُؤُوسِهِ **وَالْيَوْمِ** **خَيْرُهُ** **وَمَدَانُهُ** **صَاحِبِ** **مُحَرِّفِ** **نَبِيٍّ** **ذَكَرَ**
 پذیرفت . از مرتبه متعبرین است و صاحب علم از مرتبه صبیح بین

وَنِعَمَ مَا فَاَلِ الشَّيْءُ :

و لے کاری کہ زارت کد نہ چون علم است کمان کار دل کد
 وَ اِنِّیْ اِلَیْهَا عَاوِدٌ وَّ عَاوِدٌ وَّ اِلَیْهَا عَاوِدٌ وَّ اِلَیْهَا عَاوِدٌ
 وَ اِلَیْهَا عَاوِدٌ وَّ اِلَیْهَا عَاوِدٌ وَّ اِلَیْهَا عَاوِدٌ وَّ اِلَیْهَا عَاوِدٌ

بقیه صفحه ۱۰۷ : دیوید الیاس بن یوسف بن زکریا بن یحییٰ در کتب تاریخ و توفیق . این شعر در تاریخ
 رکن دیکش سرش نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 نظم می ، مردی و کشته بود که رسوم هر اودی نمیداد ، با نیکو بنده در جرح کرده و در پیشه مکرر
 سرش رویا و در بعد از کمال مورد احترام و کریم طین و در زاریات مصر بوده در شرف
 شرف هر هر سنوایات نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 و بیان فاجعه . نظم می در سال ۵۲۵ بنیاد است و در ل و نیم زنگنه گفته است .

« اینی لازم است در هر وقت ادب مصر و حبه سگدی فرستاد که با جنات زیاد و سنج و چای
 آنا نظم می گنجی دست یافته و انیمیت و نمیت ، ا ب لم ادب و در مکتب لیکون اکام دارد ادب .

گفتن نیکو به نیکوئی نه چون نیکو به
 نام حلو ابر زبان کجاست نه چون حلو
 غیر از عالم گفتار در این عالم بسیار است. عالم کرد در بخت دشوار است نه چه
 گفته شود کرده شود و نه هر چه گفته شود دانسته شود.
 نه هر که چهره برافروخت بر پر دل
 نه هر که کینه سازد سوزی اند
 نه هر که حرف کج بجا آید
 کلاه در دامن سیر دل
 الفقه فقه بحاله لیس الفقه بی فقه و مفاد (۱)

ما برون را گزیم و کاس (۲) درون را بریم و کاس

فَالصَّاحِبُ مَجَّاءُ الْعُلُومِ : بَعَثَ أَنْ يَنْبَغِي يَقُولُ يَا أَعْلَاءَ السُّوءِ كِدْرُونَ (تحدون) :
 يَا تَكْمُونَ يَا سَوَا تَكْمُونَ مَا يَنْبَغِي عَنكُمْ أَنْ تَنْتَوُوا جُلُودَكُمْ وَتُكْمُونَ دَنَةً سَحَنُ نَقُولُ لَكُمْ : أَلَا كُنْتُمْ
 كَالْمُخْلِ طَرَجَ مِنْهُ الدِّقْنُ الصَّبَّ وَبَقِيَ فِيهِ الْحَالَةُ . كَذَلِكَ أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ حُكْمَ مَنْ أَدْوَلَكُمْ دَقْنُ الْفَلِ
 فِي صُدُورِكُمْ . يَا عَمِيهِ الدُّيَا كَيْفَ يَرْكُ الْأَخَرَةُ مِنْ تَنْفُضِي مِنَ الدُّيَا شَهْوَةً وَتَنْقَطِعُ مِنْهَا فَنِيَّةُ
 دَوْلِكُمْ حَتَّى تَصْفُونَ الطَّرِيقَ لِلْمَدْحَيْنِ وَتَقِيمُونَ فِي مَكْرٍ لَمْ تَحْرِبِ لَكُمْ دَهُونَ أَمْرَ الدُّيَا لِيَرْكُمَا
 لَكُمْ مَرَدًا مَرَدًا دَوْلِكُمْ مَا دَأْبُنِي غَرَابِيَةِ الْمُظْهِمِ أَنْ يُوضَعَ السَّرَاجُ فَوْقَ طَحْصِرِهِ وَحَدَّ حَرِّ الْمُظْهِمِ
 كَذَلِكَ لَأَنْبَغِي عَنكُمْ أَنْ يَكُونَ نُورُ الْعِلْمِ بِأَقْدَامِكُمْ وَرَجُوكُمْ مِنْهُ دَحْشَةُ مُطْمَئِنَةٍ . يَا عَمِيهِ الدُّيَا
 يُؤْتِيكَ الدُّيَا أَنْ تَهْلِيَكُمْ مِنْ صُورِكُمْ فَيَهْلِيَكُمْ عَلَى وَجْهِكُمْ . ثُمَّ كَتَبْتُكُمْ عَلَى مَا ظَهَرَ لَكُمْ ثُمَّ خَذَ

(۱) مطلع غزلی است از حافظ . (۲) از بنابر دیوان مشرب بحضرت امام متقیین علیه السلام قیاس شده

(۳) از فقهیه مرموز غزلی مولوی در کجای معروف حضرت موسی بر طران دشبان است .

ثُمَّ نَأْخُذُ مَخْلُطًا بَيْنَ صَبِيحِكُمْ ثُمَّ نَدْفَعُكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ
 حَتَّى يَسِيلَ الْخَلْتُ الْمَلِكِ الدَّبَابِ عُرَاشًا فَرَادَى
 فَيَرْفَعُكُمْ عَلَى سَوَائِكُمْ ثُمَّ يَجْزِيكُمْ لَيْسَ وَاعَالِكُمْ.

آتش در رخ نه از تبه بخور و ریخت. بی گشت. بی شش نه چه کرده دم که ملا میزوی ؟
 آتش گشت : دعوی معینی کرده ای. بی گشت : چگونه ؟ آتش گشت : میگوئے نه نیم و نیم
 در بند خویش و شب در زیر بخت خود میزی. لِمَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ أَلَا تَفْعَلُونَ ؟
 قال ۴ من سم و عمر و در نه علم ما بعلم. علم با عمر که عمر و عمر. من غایب
 و لا تَكُنْ حَادِدًا يَفْتَرِ الدُّوْقَ إِلَى اسْوَقٍ وَ يَحْتَرِ السَّهْلَ وَ لَا يَرُوقُ. وَ يَعْلَمُ فِي صَدْرِهِ
 كَتَبَتْ كُتُبُهُ تَمُتُ بَيْنَ تَصْرِفِ الْمَجْرِبِ وَ كُتُبُهُ نَزَفَتْ إِلَى تَحْصِي الْمَجْرِبِ
 مَا لَمْ يَكُنْ مَلَكُ دَعَيْنِ مَعَهُمْ أَسْرَاقٌ يَدَاوَنَ وَ لَا يَتَنَ دَوْنَهُ. أَيْسَ مِنْ بَرِيَّةٍ أَنْ
 يَمُوتَ الْمُحْفَرُ فِي بَحْثِهِ ؟ أَيْسَ مِنْ الْفَرَجِ أَنْ تَرَدَّ وَرِدَا دَعْمُوتٍ صَدِيًا ؟ أَيْسَ
 مِنْ الْخُرَانِ جَزْرُ الْكَيْتِ الْمَيْتِ. وَ كَيْلُ الْبَزْرِ رَسِيَّتِ ؟ أَلَا إِنَّ خَيْرَ نَعْمَةٍ عِلْمُ
 صَبْرٍ أَلَّا يَغْنِ السَّبِيَّتِ وَ تَرْفُضُ فِي الْعَمْرِ حَيَّةٌ صَحَابِ السَّبِيَّتِ. قَدْ بَيَّنَّ كَالْمَضَرِ
 أَلَيْسَ تَحْبِسُكُمْ لَعْنَةُ أَسْفَارًا وَ كَيْلُ مِثَالِكُمْ كَمَثَرِ الْكَلَامِ تَحْبِسُكُمْ رُسْفَارًا كَيْلُ لَعْنَةٍ
 مَنْ سَفَادَ وَ لَا فَاذَ وَ لَا نَا نَفَقَةٍ مِنْ أَخِي الْفَوْلَادِ وَ رَحْمَتُ مَنْ سَفَادَ لَعْنَتِهِ
 وَ لَا هَادَ رَحْمَتُ مَنْ صَبَحَ الْمَعَادَ وَ لَا لَهَا لَمْ مَنَ أَفْنَى دَرَسَ بِلِ الْبَاءِ

مَنْ شَرَّ مَا بَرَعَ تَرْتُسْ وَأَمَّجَبَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى قَبْرِ لِقَاءِ إِبْرَاهِيمَ مِنْ مَسْجِدِهِ الَّذِي فِيهِ الْمَسْجِدُ الْكَبِيرُ
وَأَكْفَى بَعْدَ خَيْرٍ عَنْ عِلْمٍ بِكَلِمَةٍ أَنْ تَحْسَبَ الْمُسْتَبَاحَ بِفَيْهِ قَلْبُكَ مِنَ الرَّحْمَنِ غَيْرَ تَلَهُ وَجَبًا سُبْحَانَكَ رَبِّكَ
بِجَا طَرَفِهِ وَجَاهُ لَدُنْكَ لَا يَسْتَسِيمُ الشَّمْسُ بِجَا فَرَهُ صَحَّ الْمَيَا دِينَ فَمَوْ كَهْفُشْ
وَشَرُّهُ إِلَى كَحْوٍ مِنَ الْبُرْزَةِ إِلَى الْحُجْمِ وَصَبْنِي مِنَ الْمَالِ وَأَجَى مِنَ الْعَطْشَانِ إِلَى الْمَيَا بِرِشْرَانِ
إِلَى شَيْءٍ مِثْقَلِ لَدُنْكَ لَا لَدُنْكَ سَبِي وَبِهِرْ تَلِطْ رِلْدِ تَلِطْ رِي فَهَارُ قَوَادِ عَاهِ
لِصَلَاةِ لَدُنْكَ لَا رِيَاةَ لَكُمْ وَقَاتِلُوا أَعْمَةً لِكُفْرَانِهِمْ لَا رِيَاةَ لَكُمْ

(۱) این ربوبه یعنی است که در مصیبت موسی و خضر و مردوده است (در دوره کهنه ۸۱۲۵۹ با سجاد زیاده)
فلا صدمه در شان این است که بعد از غرق شدن و بیشتر حضرت موسی و خضر را در شرح مرهم ضد افروغ عالم
فصل هفتم در غایت خرد و برداشت در باب بی نبی هر چه است و از و سرسبز
که آیا و از آن تو یافت می شود گفت نمیدانم در صورتیکه بیست گفته باشد خداوند آنا تر است پس تحقیق
خداست پیغمبر خود یا گماند که در این است و فرزند گفته هستند که بنور صحبت آنان باید در کتب قدسی و کشف
هر در حکمت یافته پروردگار عالم را اینها را از انصاف در باب است و در باب کجاست و استغفار در حکمت
و صحبت حضرت صدر و موسی است لم کرد. چون اعمال حضرت صدر میند که ظاهر اجماع است بنمود و موسی است
ضبط هر سکوت را در است و پیریه حضرت استیضاح می نمود ناچار اسرار درین آینه از دو حضرت
حکمت که هر روز در قایع گذشته را برای موسی ظاهر می نمود و از او منافقت غوغا و در نتیجه موسی را معلوم شد
که بنده گانه در روی زمین یافت می شود که هر در حکمت و در روز هر پیریه و مقصد شاد و زیاده است
که در است حجاب صورت مفاتیح وجود دارد و از سطح ظواهر هر پیریه و بطریق حقیقی را به حیرت غوغا
همچنین گفتش این کمالات منافج حقایق و در نه است که شرح وندی بسط آنرا در گفتار بزرگانه هر کس که
بدان

یا در دریا پیوستی بر خوان احمد ز میان برداشتن چیزی کرایستی
 الصمد: المقصود فی استخراج المعنی الذی تحت کلمات الیه کثیری و فیل الصمد المرب الصمدان برآید
 مصمت لاهر غنی که از این کلمات حرف تصرف است

و هر یک از این معنی مناسب مقام است چنانچه ظاهر ثبوت در مرقوم است که
 در حق الامر وجودی است بحدیست بهیچ وجه و ممکن است وجودی چیزی نیست
 و از خود نمود بی بودند و مراب آب نماید هر واقع غیر در بیان نیست

غیرش غیر در بیان نیست لایم عین صمد اشیا

چه غیر و کجاست غیر سوی الله و الله مانع الوجود

و جمیع خرات وجودیه و کالات نوریه مختصر بجهت تحقیق دارد که بسیط تحقیق کالات
 در کلمات و غیر هر یک باشد خطر کمال است چنانچه وجود غیر انصاف حل وجود
 دوست و از ادعایت شده است و نعم فایز

ای سایه شال گاهیش درش وجودت آتش

فلند اسالک باید نظرش مثل گردد و از غیر بینی بچشمی برسد و خدا را از راه
 خود ببرد تا آنکه دلتیر وی شود و جرق مشهود بصیرش باشد آگاه ذکر قسبی وی
 یا صمد شود که نال از آری آنا و جهک و لا اسمع از صوتک در اسم آنا است که الطیبه

بلکه خدا هم نیز بنشیند و از خود بینی هم بگذرد



یک قدم در خوشی نشیند دیگر در کوی در است

در خطوه پیش نهو پیش لک اگر چه دله دلو چیدین مه لک

یک از آه هویت در گشتن در ام صحرای وحدت در گشتن (۱)

دوست تو بس بدین جزال غنی منطقی و صمد برحق زنه و پیر تو کمال در راه سلوک نه لعل
ز برکت آن اسم شریف ف رعنیار را از طریق خود بگیرد و آلا بخود مر خود بهیچکس بی بی
نتوان رسید .

شب ظلمت و بیان کجی توان رسیدن گو آریذ شمع رویت بر هم چراغ دارد (۲)
و تا توفیق آهی شمر حال بنده پی ره نشود و الطاف ذاتی همی دستگیرین شت خاک گردد
یک قدم از دست م عدم که ذاتی ممکن است بیرون نتوانست نهاد .

دیده ای و دم کنم از تو بر دیت گرم ز آنکه شایسته و مدار تو نبوده خرم (۳)

إِذَا رَامَ غَاثُهَا نَازِحُهُ وَلَمْ يَسْتَطِعْهَا مِنْ لُحْفِهَا

أَعَانَهُ لِحْفًا رَاهَا يَبِ فَكَانَ الْجَبَرُ بِهِ لُحْفًا

مهر بن و پیداست که ممکن در قد ذات خود « لپس » صرف است که از خود ترارد جز دانا
که لا موجود و لا معدوم .

با کسیم از زنجیر ن چ چ چون الف از خود نولد بهیچ (۴)

در هیچ بهیچ از نیاید و از لیس هیچ زقار نشاید . هم گریش نه لطف شما گاهی چند

(۱) شمر از کاشن در بیشتر است (۲) از فداست که مصراع اول نظیر هم ضبط شده است . شب تر چون

مرآم بهیچ بهیچ زلفت . (۳) از رخ مهر بعدی است . (۴) از دفتر اول مشنری ردی است .

وَلَنَعْمَ مَا فَالَ صَاحِبُ سِلْسِلَةِ الذَّهَبِ : (۱۱)

لای همه قدسیان قدوسی	گرد گوی تو در زمین بوسی
ز جهان جلوه گاه حضرت تو	شهادت گواه وحدت تو
هم مقرر با تو گفته هم جا حد	لَمَّا الْمَلَكُ لِلَّهِ الْوَاحِدُ
پر تو روی تست از همه سو	همه را رو به تست از همه
همه در راه در راه پیوسته	از غمت آه آه بگویند
بسته ی دره تو پویان	نفره لَهْدَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ
منتهی در بجهت یه یک	گفته کیف الطریق زاب یک
قطع این سه به راه پیای	که توان گرتوراه سغای
بنیاد که طایب اعم	ره بسوی تو از تو میجو اعم

(۱۱) سلسله الذهب از نمودن نور الدین عبس الکرم جامی فرزند نظام الدین دشتی (منسوب بجد شصت و نه ساله) است. جامی در هر جلد جام از دست چهره ان زبان بدیده و بدل شده و معنی فخری، تنقیص جامی بنسبت جام و حکیم از ادب نسبت به شیخ الکلام چهار جامی است. جامی در علوم دینی و تاریخ و ادب متبحر و در ریاضت و مقامات معنوی برده شد. زیارت طریقه نقشبندی رسید و با آنکه هزاران مخفیست آنانی وی را استوده در صدر شریعت انداخته جامی پس از زیارت حج در ده تبریز بهرات رفت و در آن شهر بزرگ بزرگ شریعت شمرید. غرضه جامی از بزرگترین سخنوران قرن پنجم و آخرین شعر مستفید و در ردیف زبوری سعدی مرلوی حافظ خیام و فردوسی است. زیارت از وی شعری بزرگ در بیان کفر و فساد و کفر است. سلسله الذهب. سوان و ابل. تحفه از بزرگترین دستیاران جامی. یوسف درینجا. بی بی و سبت و غنچه و نام نقد بصری. نفی ت و دین. لایح و بسیار از شجرت را از خود بریده و در سال ۸۹۱ در بزرگترین شهرت کرد.

سلب و ایجاب هیچ نیده و جمله در زیر آن
 از میان سلب ایجاب پنهان برپاستی
 کل ما فی الکوین و هم اوجها
 از غلویش فی المرایا او طلال

بقا ذکر شد که از خواص ممکن است که مرتبت از وجود و ماهیت که این ماه را داشت
 ممکن است و ماه از فراق آنهاست و ماهیت بر معنی طلاق شود: اول ماهیت بر
 ماه یا یقال فی جواب ماه و ماهیت یعنی اول اتم از ماه است چه شمس وجود نیر شود و ماهیت
 ماهیت وجودی ندارد یعنی ماهی است و از ویژگی بسیعی و عین ثابت و تعیین نیر گویند
 و لفظ ماهیت شمس از ماه است باضمای نیت و تا فتر و اعتبار و ادویه یا
 و ادغام ماهیتش و اختلاف در بیان ربای مقول همیشه که هر دو این صهر در تحقق
 نیستند بلکه یکی از این هر دو صراحت و دیگری فرع اوست چه اگر وجود ماهیت
 هر دو متباین باشند لازم آید که هر شیئی شریقی بین گردد و نهایت لازم آید که صادر
 اول مرکب باشد لکن خلاف ثابت است که کدام یک صهر و دیگری فرع و تابع است
 طایفه ای از حکماء و برخی از سقین بر اینند که ماهیت صهر است و وجود ماهیت
 متباین و در وسط در ثبوت تحقق است بالنسبه بماهیت و کافه عرفا و ربای کشف
 و شهود و جمهور شایسته و محققین از سقین بر آنند که وجود صهر در تحقق است و ماهیت
 فرع اوست و هر سقین معتبری که از حد وجود منتشر می شود تا اعتباری نفس را بر
 که نشاء متزاع دارد اگر چه ما بحد اذ مزارد و از تفسیر انایب احوال که اعتباری صهر

یعنی منش ترا عقیق ندارد بیت و وجود واسطه در عرض تحقق می آید البته نهیت
و نهیت را نهی از خطر و عکس و هجوم می آید و نهیب ناختم و یزید است و نهیب نودون
از نهیت سبب معلوم است زیرا که نهیت مرکب است از نهی و لا که لا موجوده
و لا معدوم و در کلام شیخ و عرفاء این تفسیرش این است **قَالَ الشَّيْخُ رَكِبَ الْمَثَلَةُ**
الْمَلِكُ فِي دَلِيلِهِ أَنْ يَكُونَ لَيْسَ وَقَالَ الشَّيْخُ الشَّيْخُ

وجود از نهی از خطر و عکس است

یقیناً امور عسباری است

امور عسباری نیست موجود

عند یک چیز و دیگر است

نفسی می باشد واسطه بر سه قسمت ۱ واسطه در ثبات و واسطه در ثبوت و واسطه در

واسطه در ثبات و بر علم و علت و جوهر و شریعت مانند تفسیر که واسطه است در ثبات

صدوت و نفسی عالم و بر علم بحدوث عالم است و واسطه در ثبوت و علت سلب

و جوهر حیثی است علی سلب حقیقه مانند واسطه در ثبوت حرارت بجهت بر

و واسطه در عرض و علت و سبب عرضی است مثلاً در خارج می آید حقیقتاً

و فرق میان واسطه در ثبوت و عرضی آنست که در واسطه در ثبوت خود واسطه تصدیق است

بما فی الواسطه علی حقیقه و صحیح السلب نباشد از دو چنانچه در مثال سابق آب با حقیقه

حرارت است و صحیح نیست سلب حرارت از دو دین بر وجهی است یکی که واسطه در ثبوت

موصوف بما فی الواسطه با حقیقه است مانند همین مثال سابق و دیگر که واسطه تصدیق

بما فی الواسطه نباشد چون واسطه شمس در ثبوت حرارت بجهت هوا و در ثبوت

وساحت وجود در تحقق ماهیت را از قسریل میدانند و میگویند وجود خود موجود در تحقق نیست
و ماهیت را موجود ندیند و گفته اند فی فضا حتمیة القول :

ذات نایقه از هستی بخش . کی تواند که شود هستی بخش

خاک لبر که بود از آب تھی . نایه از وی صفت آب دعی

و واسطه در عرض آنست که خود را بواسطه، مصدق بما فیہ الوساطه بالمجاز باشد و صحیح است
از ادب باشد و واسطه مستصفا باشد و بحقیقه دین بر سه قسم است زکیه و سفا و فاسده
از سه عالم بیرون نمی باشد : یا خود موجود است باین در وضع . یعنی در ذات حسیه
یا خود موجود است تحت در وضع یا در موجود نیستند بلکه هر دو موجود بود و واحد . قسم اول
چون سفینه و جاسر آن سفینه درم چون بیضی جسم . کوم چون منبر و منسل کاسیما
در بآلف رتبه که مستقر اند در گیر و آواز که وجود در واسطه در عرض میباشد باشد
بماهیت رتبه قسم ثالث میدانند آنهم در بآلف فافهمما .

تخفیف و خوشبختی آخر : آن بیان بستنی بر دین بود که مراد از پنجم در دین جهان . مجموعه عالم
از آن باشد من الاله البیضا الاله الاله البیضا و میستورند که مراد از « دین جهان » عالم طبیعت و دین
و در این مرتبه است که باشد بحدوث ذاتی عالم طبیعت بر وفق آنچه صدر المتعالین
ثابت نموده چنانچه ذکر نمودیم و مراد از « ریجاب سلب » وجود و عدم باشد مقصود
از آن : حرکت جوهریه و کتب و ذراته بود باشد چه حرکت . هر حرکت بن حریفه
قوة و محوصه فعلیه یعنی وجودش شایک است بعدم .


نَفَقَةً لِّكُلِّ حَرْءٍ كَوْنُ لِأَخْرَاجِهَا بَوْنُ

تَلْبِيسُهُ : بركه حدوث عالم ضروری جمیع شریع و دین و ادیان صحیح است پس
 دین قویم و شرع مستقیم مصطفوی (ص) و در تصدیق بآنکه عالم حادث است خوف بر تحقیق
 نیست و در تصور این حدوث که مَرُورِ شین چه قسم از قیام حدوث است علی
 است اختلاف کرده اند سقین تماماً بر اینست که مراد حدوث زمانیه است یعنی عالم
 سابق بعد از زمانیه مروج و حکما را نهیب اینست که مقصود حدوث ذاتی است
 یعنی عالم سابق است بعلت و صانع و بالذات «لبس» است و زحمت «این»
 شود چه بنا بر سبب سقین قطع فیض گردد و تکلف معلول از علت نه شود
 و حکما این را هم را می دانند و حضرت استاد عظیمه حدوث استی را هم در
 ذمه اندکما قال فی المنظومه

وَأَسْجَادُ الَّذِي مُصْطَفَى	ان رسم اسم جاحض منحنی
بَيَانِ الْأَشْيَاءِ لَا الْفَرْقِ أَثَرُ	قِمِّ لَمْعِ كَالْبَيْتِ بِلَبْسِ
فَأَكُنْ قَدْ كَانَ وَكَانَ كُنْ شَيْ	كَمَا سَيَطُورُ الْإِنْفِاسِ مَرَحِي

و سبب تحقق در هر دو حدوث بر مادی و دهر را اصطلاح شده در بیانش
 ادویه موجودات بر پنج قسم است : قسم اول مردم که نازل منزله و عاده وجودی
 تعالی است و هم در هر نازل منزله و عاده وجودات و عقول و راه است . سوم راه
 که عاده وجودات و سیارات است که هم در قسم است : بازمانده است عاده و عاده

بر زمان چون حرکت قطعیه و یار نام است لایع وجه الانطباق علیه چون حرکت توطیه
 و پنجم آن که و عا وجود آیات است مانند و صولات بجهت هوسفت در حرکت -
 و فحاشات آنها و مقصود سید محقق آنکه عالم طبیعت، سبق الوجود است بعدم
 در دهر و عا لم عقول سبق الوجود است بعدم در دهر .
 تقسیم دهری بکارند دهر را چار مرتبه است : دهر اعمیانی که و عا عقول اولیه است
 دهر اعمیانی که و عا عقول عرضیه است . دهر ابرار عا و عا ، شعور کله . دهر
 ابرار عقل و عا و شعور غریبه و صدر المتعالیین و موافقت لاکثر المحققین من العرفاء و الدلائل
 حدوث زمانی قائل شده بر وجهی که ما بتعلیل نقطه عطف و مختلف معلول علت
 تا نه شود و بین تحقیق تنقیرات بلکه با معین شرع عقل حرکت با بین بیان که عالم
 طبیعت را متحرک میدانند حرکت جوهری و دهر عالم طبیعت را صادق حرکت بدانند
 باین معنی که وجود طبایع غیر قار است و هر ی است تدبیری اکنون و هر ثابت و متحرک

صوفی (۱) میرزا قزوینی میرزا حسین استرآبادی پیش در محققان بود و لقب دهر را از زرش
 گرفته است . میرزا دهر زرش میرزا فاضله و نهشتان معصوم صوفی است . محاسن دهرش نظیر علی منتقم
 و صدر المتعالیین بشر از می چون دهرش استفاده کرده است تا یافت فلسفی و دینی بسیار زبان غریبه در
 رفتیر ، صراط المستقیم و قبات و کثرت احتیاج در حرکت و در آن و علوم دینیه . میرزا دهر
 بپای شمر میروده و هزاران تحفه سپارده است . رایجی نیز از غزنی شرق لایق از میرود و
 چشمی دارم پیر شیرین هم آب بختی دارم چشم خرد و نیمه خواب جوی دارم چو بان بختی  در
 جان دارم چو زلف یلی هم آب .

میداند بواجب الوجود بالذات تعالی شأنه و عقول متقدّمه را در صقع واجب تعالی
 میداند و ما سوی الله را مقصور بنحو عالم طبیعت از سطح محدب فلک اقصی الی
 مرکز الارض مع ما فیما من لقوی کما تله و الطبایع و النفوس متعلقه بها. چنانچه حکماء
 قدیمین از مقام وجهیت بکون تعبیر کردند و از مقام ممکن حرکت. پس تحقیق
 که هر جزء از حرکت جمله عالم در هر آن بسوق الوجود است بعدم ذات موجود
 لا الموهوم و بعثت ایضا کذا یک و در اینها کسی من انحدوث از این علی وجه لا یقطع
 سبب و در تفهیمات آنست.

در هیئت نیت نفی زایجاب و سلب را که از اینها همه آن بی گمان باکستی

دور بیان با نگاه الت

بیش از این پانزده نکته است

مراتب تجلیات چنانست . تجلی ذاتی استی اسما تجلی فعلی تجلی آثاری

تجلی ذاتی را حضرت الهیه و عالم الهی هوت نامند و در این مقام تجلی ذاتی زیاده لذات علی ذاتی

و آن مرتبه را هیچ اسم درسم و نیت و صفت نیت فلذا آن مرتبه را غیب مظهر

و کفر مکنون و هیئت تجلی و غیب الغیب و علمی نامیده اند چنانچه سابق ذکر شد .

و لیغیر قال العارف السامی المولی السجادی

در آن صفت که نیت است

و خودی بود زلفش چو لاله

جمال مطلق از قید حصر

ولا را شادی در حجب

نه با آئینه روشن دریا

صبا از طره اش گشت تباری

نمشته گلش بمایه طبل

خشنایه ز مهر خطی و خالی

نوازی دهر بر رخسار حش

قمار عاشقی با چویش می حش

فَمَ لَمَّا كَانَتْ الْأَسْمَاءُ وَالصِّفَاتُ كَامِنَةً سَحَّتِ الدَّاتُ كُمُونَ الشَّجَرَةِ فِي النَّوَاةِ
تَحْتَلِي ذَلَّةَ بَذَرَةٍ فِي أَسْمَاءٍ وَصِفَايَةٍ فَطَهَرَتِ السَّيِّئَاتُ النَّوْرِيَّةُ الْأَسْمَاءِيَّةُ وَبَرَّرَتِ
الْأَسْمَاءُ دُرُوسُومُ وَجَاءَتْ الْكَثْرَةُ كَمُثْنَتٍ .

واین محبتی را حضرت الهادی و علم القابوت و فیض رقت و برزخ البرزخ نامند
و چون صیقل روح الهی علم و برهان فیض ذاتی جوهر مطهر است و ذاتی را تکلیف و تکلیف
و بیان رباب عین و عرفان گما قال قائلهم :

پروردگار تاب ستوری ندارد چو در بنی سر زدن برآرد
نظر کن راه را در جویباران که یون حرم شود صحرایان

ز روش یافت بر خورشید یک تاب	برون آورد نیلوفر سر ز آب
ز روش روی خود آراست لیلی	بهر روش مجنون خاست میلی
سر از جیب مکنان بر آورد	ز لعل را دمار از جانب بر آورد
جمال دوست هر جا جلوه کهر	ز مشرق آفت عالم بسته پرده
بهر پرده که بینی پردگی است	قصه شبان هر دل پردگی است
کسی کاو عشق خوابان مهر و ست	بداند یا نراند عشق اوست
توئی آینه رو آینه آرا	توئی پوشیده و لا و آرا
چونیکو نگبر آینه هم دوست	نه تنها گنج او گنجینه هم است
من و تو در میان کاری نرم	بجز بهیوده پس در نمی نرم
غمش کاین قصه پایانی ندارد	زبانی و زبان دانه ندارد
همان بستر که ز درخشش چشم	که بے زینت گشت گو به چشم چشم

نیست پس زیر و بالا و نه ریجاب و سلب
 اینچنین هم گر گوئی کی بجز اوستی
 زیر و بالا و نشیب و فراز از اوصاف و لوازم جسم و حیثیات است و مجردات تنسیه
 و عقیده عمر ز این اوصافند فضلا عن حال النفس العقل قاریه قال الملک
 زیر و بالا پیش پس و صفین است بیست این جان پاک شست (۱)

ریجاب و سلب از خواص ممکن است که روح ترکیبی است و لوازم واجب تعالی برائی برائی از برائی
 فاعیلة کلبه چنانچه لفظی اطلاق شود اگر در مقام ظهور و فعلیت مطلقا ناست
 و اگر در مقام محض و مرتبه ذات است اگر تسمیه اطلاق کنی اسماء الله و صفی
 شری است یغیر زنی ز شارع رسیده است تا کسی کن و در اندر و اگر توصیف طریقی
 شود آنهم معیاری دارد که ریجاب معقول قدر غفله اند و آن این است که هر صفی که
 در حقیقتی متمتع نباشد و موجب تحکم و تقدیر نشود و واجب التحقق است و در ذات
 حقیقی مثل عجز و جهل متمتع است و باین مختصر متمتع نیست مکن مشاء
 تحسم و تقدیر است یعنی از لوازم اجابام مرکبه و مزاج است پس اطلاق اینها
 صحیح نیست مکن علم و قدرت بر صفات اینهاست و واجب التحقق است در ذات واجب
 بشرط آنکه بدانی چه قسم از علوم و قدرت لایقی ذات اقدس است و همچنین اگر طریقی
 علو و رفعت کنی باید علوم مکانی حصر را قاصد نباشی بلکه رفعت و علو معنوی رفعت کنی
 و از نشیب و فراز حاطه غایب نه کنه تجانی که نه مرعوب باشد و صبر ترا نشاید
 فهمیده و تجریده بگوئی آنچه میگوئی اما بطریق که از ناخالص نشین برد این

بر دامن رویج غبار نشیند و این بیات که ذکرش بعین شخص و یکی است که همانا هنوز
 با خود باشد و بمقام جذب و بخود رسیده باشد کافیل :
 و لے تا با خودی زین زینهار ۱۱. بعد از آن شریعت را بگفته در
 که رخصت ابر دل را در دود فانی و سکر پس در دودال است

۱۱. در صفت ۱ : شرار دگر دل نمونی مری است و در این صفت ۱۱ : نسبت به خود و پیش : این صفت ۱۱ :
 که : نیز و در پیش و پس و صف ۱۱ : است به جهت و صف جان روشن است . در این صفت ۱۱ :
 بر وجهیت که شوی گمنان در نه است

آن باین می بین و باجهت هم توان گفتن مراد و سلیم از آن با راستی
 موصوفتی بهر آنست که در مقام توحید نه العین و جامع بین مقاین و فاعل است
 یعنی بقا م تشبیه و تنزیه و شمول مفصل در الجمل و شمول الجمل در المفصل و بعبارت
 خرمی وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت بینه و از حق تشبیه و بر تنزیه
 باعث ال جامع بر کما قال شیخ الطائفة فی الفتوحات المکیة :

وَإِنْ قُلْتَ بِالذَّنْبِ كُنْتَ مُضِلًّا وَإِنْ قُلْتَ بِالتَّشْبِهِ كُنْتَ مُضِلًّا
 وَإِنْ قُلْتَ بِالْأَمْرِ بِكَ كُنْتَ مُضِلًّا وَكُنْتَ أَمَامًا فِي الْمَعَاذِ سَبْدًا

شاهد مذکور تمامت آیات تنزیه مرفوعات بآیات تشبیه و بالعکس . چون
 لکن کثیره ^{تشیبه} و هو کثیر المصیبات ^{تنزیه} و اولی منفیه تنزیات و ثانیه تشبیه بکه خیار

شیخ عربی فرموده : چون باید تنزیه را در عین تشبیه در الفاظ دلالت بر واحد با باید بعینه
 و آل بر دیگر باشد و در آیه مذکوره ذکر نموده که هر یک از آن هر آیه منفیه تنزیه و تشبیه
 معاین باین بیت که : « اگر » کاف « را از این بگیریم منفیه تنزیه است و اگر « سمیع و جبر »
 را بگیریم « میوه » منفیه تشبیه است و لذا تنزیه و تشبیه کلمات توحیدیه که از آیه های

ماورکت ، نه لکن فی الاشياء بواجب ولا عنها چنانچه دال است بر کمال المقاین .
 تشبیه نقد پس موسوی بقا م تنزیه ن غالب است و حق را مراتب تشبیه
 فلذا قبله آیه جانب مغرب است . چه در خود آیه شمس تحقیق غارب است و عیسوی مقام

تشبیهان غالب است و این را مرآت جلوه گر حق میدانند فیهذا آیه انبسمت
 شرق است چه در نزد آنها شمس کحیه شرق است و مصلحتین جاست فیهذا آیه
 بین المشرق والمغرب است و هر یک از این (دو ذات خدا) حق را ایشباری مرآت
 دیگری داند کما قال عاشرهم وابعثها .

همان همه هیئت و حق جلوه گر است یا ذات حق آینه و همان صور است
 در نحو مستحق که حدیده المصبر است هر یک زین و آینه آن در آن است
 مؤید مطلب گفته جمیع فقرات در رد و ذکر آثار شتم است بر هر دو مقام انبسمت
 رکوع و سجود و تسبیح و تلبیه و سایر ادعیه و خطب شریفه . فاما مملک .

عقل گشتی آرزو گردانیش با این حقیقتی سیاح و عالم همه دریاستی

بدانکه عفت را طرقاتی خجسته که است از انوار قریب بیان خواهد شد و در لغت الحسم

در این مقام قوه عاقله انسانی است. یعنی جوهر مجردی که مدرك معانی کلیه است و مابیه لایست

انسان است از سایر حیوانات چه اینان چون نحوه جابو است شهر بر جمیع مافی الارض

بهتبار قوای سبب نباتیه مشارک است با نبات و بهتبار قوای ثلثی حیوانی مشارک

با حیوانات عجم و بحسب قوه عقله ممتاز است از آنها و این قوه چنانچه سابق بتفصیل ذکر شد

شهر بر چهار مرتبه است: مرتبه اوله عفت بهیولانه است. دوم عفت بهیولانه بهیولانه

چهارم عقل بهیولانه و غلبه انسانی ازلیکی از مقام اول نیستند و صاحب مقام

سوم نادر الوجود است و صاحب مقام رابع اندر بلکه بعضی از حکماء را اعتقاد بر آنست

که در این نشاء اتم مقام محبت بهیولانه چهار نخله در کمال است:

تا بود باقی بقایا سر و جو که شود صاف از کدر جام شهو

تا بود پیوند جان و تن بجایا کی شود مقصود کمال برقع گشتی

و از این است که حضرت مولای شقیان: **بَاكُمُ لَوْ كُشِفَ الْغُطَا مَا أَزْدَدْتُ بَعْدُنَا**

میفرمود در مقام خلع تعین شری فرمودند: **فُرْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ**

تتمیم: تحفیه سلفیه بقوه حاکمه باین جهت است که چنانچه سابق ذکر شد قطع و سر و

باین سلسله صعودیه هر دو صراط اینان نتوان کرد چه از باب اول و باب است و طریق

که این **هَذَا الْفُزَارُ بِمَكْدِي لَكِنَّ هِيَ الْفُزَارُ** و هر موجودی تا در باب اول

و مستتر باین سینه آنگاه نگردد بوطح اصلی خود توله در سینه .

قطع این مرحله بی رهروی خضر کن طاعتت برش از خطر گردی (۱)

اما بشرط گفته آرد و بی دینوی در مانده و آنگاه آن قطع و مانع نشود چه بسیار است دینی
شکر که زرا و سرخای دنیا و لولدم عالم محبت . این از اغوات درجه بحر طبعیت کند
در این دنیا فلین چشم دهنه نماید و نیز در وجود است که از این گرداب خلاصی حاصل شود .

« این مرحله کشتی فرو شده هزار که پیدایش تخته ی برکنار (۲) »

مگر آنکه توفیق آتی شام شود و در اثر من عتبه صحر گرد و لعل باد به نکت آرد
گرداب نجات در که **لَعَلَّ نَعْمَ الْعَوْتَ وَ نَعْمَ الْمَعِينُ وَ نَعْمَ النَّصِيرُ** است
که گفته اند : آنگاه که عفت داری چه نهادی ؟ و آنگاه که عفت نروی چه داری ؟ (۳)

نَقْلُ كَلَامِ الْمُحَقِّقِ مِفْهَام

اگر گرد دقتیه از این دام بگردیم . بگویم مِفْهَام

و اگر نوری رسیده از عالم جان رفیق جذبه یا ز عشق بران

دش با لطف حق همراه گردد زمان ره کامیابی است و باز گردد

که رحمت از این سخن فجار رخ آرد سوی عیسی . برابر

سینه عالم صحاب را فرمود : **سَيُرَوُّوا هَذَا سَبْقَ الْمَشْرِقُونَ** یعنی گردان مجنوبه

یاران که پیش گرفته یگانگان . گفته اند **قَدْ رَأَيْتُ عَيْنَ دَرَبِ دَائِي سَبْرُوح**

وَلَا يَبْنَى بِرَقْلِي ای کاش هر روزه هم سفر دون پیش قدم کی نه ؟ فرمود آنگاه در محیط

مغرولان و فارغ از زنجیر و خرقه اند پرورده چپ که از نار شمع بر نورند نه نه سوخته چپ
که سستک مذکورند بندگان آزلو س فرات پزلو.

بیات جانت را هم برنیم	در این خار و شمشاد درنیم
زمان و مکان را هم درنیم	قدم بر چرخ و سترنیم
مگر در هم از غم نیک و بد	در این خشت و توخیم برنیم

رسمه ۱۳۲ (۱۱) آیه ۹ از سوره ۱۷ «بی مهری»

رسمه ۱۳۳ (۱۱) در غزل از حافظ است که با مطلع آغاز می شود «سحر با قف می نه بد و توحای»

(۱) شعر از زیست آن شیخ مهر سده ی شریعت

(۲) از فقرات ریاضت خواجه عبده الله انصاری است : عجله تسبیح محمد بنوری هردی مودبال ۴۹ و مصرع
الک رب رسول سبحی و نظام الملک طوسی و شیخ ابوسعید ابراهیم جو درودت تا می شیخ ابوجعفر خرقانه داشت
دیده از خرقانه جشن دی گردید . آمیزد با یکدیگر بنفش به ابوالیوب انصاری میرسد . دل چون غمزش در لایب
گذشت جبرم بیک سخن نرایت ایران در که در زبان فارسی نفی ملج و ترخیص وجود آورد شیخ از جمله
محدثین و عرفا بود و حافظ شگفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی به دست تصنیف میرد از جمله
ذم الکلام و سازا لائین و بقاری رساله دل و جان . گمرا لکین . رساله درودت . قلم نامه بر هفت
و محبت نامه و دیگرین از خواجه عبده الله تیسر و آن است در حیدر اول آن در تیسر سوره بقره . در ششم بی هفت و بیست
مفسر در آن دهمین در جمله جانب قایع ضحکت (در هفت رات و نهار تدریس) چاپ و منتشر گردید
نعمت خواجه عبده الله نموده تا شریعت و دیگرین از فن دوست که در واقع این سبک در زمان سده ی هفتم
و هشتم شیخ از علمای نموده است خواجه عبده الله در سال ۴۸۱ در هرات رحلت کردند.

ساحل مدیگان بگرامکان را و جو گفته و انا بر این گفت را گوایستی

مرد و انا می نوعی است چه تمامست دانشوران انجم در رصیاب علم و اقیانوس و ارباب
گفت و این بر این مطلب متفق اند بکه غرض از بعثت این ویر در دنیا دیگر
همین بوده که مردم را بوقت کند بسوی وطن اصلی و توجه دهند بجا ب مقصود حقیقی.

درین راه بسیار چنانچه در این درمهای کار شده (۱)

برای وصل کردن کریم. (۲) قال الله

يَا أَيُّهَا الْإِخْوَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا فَلَا يُقْبَلُ مِنْكَ
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي
عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي. (۳) وَفَالِإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ وَاجِعُونَ (۴)
إِلَّا إِلَىٰ اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (۵) إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجُوعُ وَإِنَّ إِلَهَ الْمُنْفِيِّ (۶)
وَقَالَ فِي الْقُدْسِيِّ مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَشَفَنِي
وَمَنْ عَشَفَنِي عَشَفْنُهُ وَمَنْ عَشَفْنُهُ فَنَكْنَهُ وَمَنْ فَنَكْنَهُ فَعَلَىٰ دِينِهِ
وَمَنْ عَلَىٰ دِينِهِ فَأَنَادِينُهُ. (۷) وَفَالِالنَّبِيُّ الْخَنِيُّ تَخَلَّفُوا يَا خَلَاةَ اللَّهِ
سِيرُوا سَبَقَ الْمَفْرُوتَ مُوتُوا مَبْلَرًا تَمُوتُوا وَحَاسِبُوا مَبْلَرًا
أَنْ تَحَاسِبُوا. (۸) وَفَالِإِنَّمَا لَنَا مَعَ اللَّهِ مَالَاتٍ هُوَ نَحْنُ وَنَحْنُ هُوَ
وَمَعْنَدَا هُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ. (۹) وَلِي مَعَ اللَّهِ وَفَتُ لَا سَبْعَنِي
مَلَكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. (۱۰) وَفَالِإِنِّي عِنْدَ رَبِّ

يُطِيعُنِي وَيُسْفِنُنِي"؛ وَقَالَ بَنَامُ عَيْنِي وَلَا بَنَامُ قَلْبِي وَأَمَّا ذَلِكَ
كَثْرَةُ بَلٍ لَا تُقَدُّ وَلَا تُحْصَى. وَقَالَ أَيْضًا أَيْمَاءُ إِلَى ذَلِكَ الْمَقَامِ
مُحِبُّ الْوَلَنِ مِنَ الْإِيمَانِ (۳)

این و خبر مصر و مملوک و شام است
این وطن شهر حرکت کا در انام نیست
ز آنکه زرد نیاست اینم اوطان تمام
مدح دنیا کی کند خیر و لا نام ؟ (۴)

وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
دَوَّائِلُكَ فَيْلُكَ وَلَا تُشْعِرُ دَوَّائِلُكَ مِنْكَ وَلَا تُبْضِرُ (۵)
وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ حَبِيبُ عَيْنٍ لَا تَزَالُ عَلَيْكَ رَقِيبًا (۶)
وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ لَا أَرَى إِلَّا وَجْهَكَ وَلَا أَسْمَعُ إِلَّا صَوْتَكَ (۷)

صفحه ۱۱، برگزین زرت برانست. (۲) قسیر زرت ثنوی مولود در درم و معنی خطب تنی لم یوسی
بیش که: ترکبر و صر کردن آری. (۳) ششین آیه زرتشت دو چهارمین سوره (الذلق) است
(۴) چهار آیه زرتشت ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ (المعجز) است (۵) آیه ۱۵۱ زرتشتین سوره (المعجزه) مبرور
بایه استرابع است. (۶) قمت آخر زرتشتین آیه سوره ۴۲ (المعجزه) است. (۷) آیه ۸ زرتشتین
الذلق است (۸) آیه ۴۳ زرتشتین ۵۲ (المعجزه) است.

مربط باین صفحه: (۱) و (۲) و (۳) نیز زرتشتین است. (۴) زرتشتین قسیر و ثنوی یا نان و لا
تایف نخ بهایه است: (۵) مهر حسین علی الملقب به بابا المیز و متصرف بهایه از عین بزرگ عرفا
و عین شریک است که در سبزه ساکی جنب عمار باریان است و بسکین توله و عیش در این

بقیه قضیه است، پاره ۲ صفحه ۱۳۰ : در ایران گذشته شیخ بزرگوار از نوادگان حضرت و توبیخ ایدام دارا

سیدعلین صفوری صاحب مدف دشت رح صحیفه سجادیه است که در زمان خردبیدیه بود و بیهوده بهانه
گفته است : عَلَانَةُ الْبَشَرِ وَ مُجَدِّدُ دِينِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ الْفَرْقِ الْحَادِ بِشَرِّ الْإِلَهِ الْفَتْنَةُ
رِايَسةُ الْمَذْهَبِ وَالْمِلَّةِ . این نوشته گمانه زنی نامعلوم و فحش است و در زمان
سلطان تیم عثمانی در برابر درویشی بجزه درس علم است رفت و حیات زیاده در اشباع نمود.
تفسیر جبر در : کما فی بعض . صدقات آئین شیرازی . فلاح مازندرانی و اینست که ایشان شیر
در خدمت شیخ نموده و هر یک بمقامات عاید رسیده اند . این شیخ بزرگوار بشاد و دشت کتاب
در ساله از خود بیاگزار گذشته است و در هر یک از جمیع علوم و معارف زمان خود حتی در هنر
در هر دو علم و طبقات کتاب به جد و کمال تألیف نموده است چنانکه عوام شیعه مذنب
بستر جامع عباسی مقصد آویند . صریح در ایران از کار و کار در از رفح الفصح دی
و بجهتین علم حصول فقه را از رتبه در صحرای فرایگیرند و با رتین مرجع خود را جبریتین
میدارند و عرفا و ردایا بمضامین شیرین نامان و صلا و شیر و شکر سترم رند و طایبین
عبدی و حینر . طبعی . فقه . تفسیر . حدیث . کلام . نحو . ادبیات . کتب
و حدیث هر یک صم و هنر مطلوب محزون از کتب به که شیخ بزرگوار به خصوص بدون موضوع است
نموده استاده نینته یعنی تمام طبقات عرف و عامی میتوانند از شکل تجزیه به بردارند
و عقیده نگارند از شیخ : شیر نعتیه خورشید باین در : وَإِنِّي أَمْرٌ لَا يَدْرِيكَ اللَّهُ عَلَيَّ
وَأَكْفَلُ الْأَبْدَى إِلَى سُبْرَاخَوَارِي أَخَالُطُ أُنْبَاءَ الزَّمَانِ بِمُضَيِّعِي عَفْوَانِي كَيْلًا بِفُورَا
يَا كِفَارِي وَالْخَوَارِجِي مِثْلَهُمْ بَشَرٌ حُرُفُ اللَّبَابِ إِلَى جَلَالِهِ وَأَمْرِي بِخَالِ الْإِلَهِ
صفت ۵۰ : در ایران بزرگوار جمع نویسنده (۵۰) هزار است و می ریزد است (۷) هزار
در دهات حضرت ایسا بدین است : حَسْبُنَا اللَّهُ مَعْقُومٌ . این

كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا يُنْفَخُ إِلَى ذَلِكَ الْمَقَامِ الشَّرِيفِ الَّذِي قَالَتْ الْعَرَفَاتُ لَهَا
 أَنَّهُ قَرَّةٌ عَيْنٍ لِلنَّبَا لَكَيْتَ وَقَالَ الْإِفْلَاحُونَ الْعَظِيمُ الْإِلَهِي: مَتَّ بِالْإِرَادَةِ
 تَحْيَى بِالطَّبِيعَةِ وَقَالَ مُعَلِّمُ الْحِكْمَةِ الْعَبْقَرِيَّةِ أَنِّي رُبَّمَا خَلَوْتُ بِنَفْسِي وَخَلَاءُ
 بَدَنِي جَانِبًا وَصِرْتُ كَأَنِّي جَوْهَرٌ مُجَرَّدٌ بِلَا بَدَنٍ فَكَوْنْتُ دَاخِلًا فِي ذَاتِي
 خَارِجًا عَنْ جَمَاعَةِ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ فَارَى فِي ذَاتِي مِنْ أَحْسَنِ الْبَهَاءِ مَا أَبْقَى لَهُ مَنَاقِبًا
 بَعْدَهَا فَأَعْلَمَ أَنِّي خِزْمَةٌ مِنْ أَجْزَاءِ الْعَالَمِ الشَّهِيدِ الْإِلَهِيِّ وَحَيَاتِي فَعَالٌ فَلَمَّا أَفْهَمْتُ
 بِذَلِكَ وَفَيْتُ بِهِ مِنْ ذَلِكَ الْعَالَمِ إِلَى الْعِلَّةِ الْأَلَهِيَّةِ فَصِرْتُ كَأَنِّي مُضَوِّجٌ
 فِيهَا وَمُسْعَلِقٌ بِهَا فَكَوْنْتُ مُفَرَّقَ الْعَالَمِ الْعَقْلِيَّةِ كُلِّهِ وَقَالَ بِنَا إِنِّي إِن
 سَلَحْتُ عَنْ جِلْدِي وَصِرْتُ كَأَنِّي مُحْيٍ بِالْكُونِ وَكَأَنِّي مُضَوِّجٌ فِي الْعِلَّةِ الْأَلَهِيَّةِ
 وَقَالَ بِنَا غَوِثٌ فِي دُعَاؤِ اللَّهِّ بِأَوَاهِبِ الْخَيْرِ أَنْقَذْنِي مِنْ دَارِ الطَّبِيعَةِ إِلَى جَوَارِكِ
 عَلَى خَطِّ مُسْتَقِيمٍ فَإِنَّ الْمَوْجَ لَا مَهَابَةَ لَهُ وَكَلَامَاتُ الْعَرَفَاتِ مَشْحُونَةٌ بِذَلِكَ نَظْمًا
 وَنَثْرًا نَضْرِبُهَا دَلِيلًا قَالَ السَّيِّحُ السَّيِّئُ:

سفر آن برون گزرد ره ز خود صاف نهو چون تشنه ره

عکس سیر دول و سباز ره تا گردد روان کمال

سکوتر سیر کشی دان امکان سویی جب تبرک شین و امکان

(۱) برای کتاب ۲ از ۲۵ جلد جمع شود صفحه ۲۵ (۲) ذکر کسب آرد و صفحه ۲۴ روح شریف

(۳) در صفحه ۱۳ ذکر فیض شریف (۴) شرح شریفی در صفحه ۱۶ ترمیم شد

نفس را چون بند بگنجیت باید نام عقل چون بی بندی سد بند دیگر بر جاست
 نشانی در ذات از خلقت که التوحید نقطه الانصاف

عقل به صلاح کما جوهریت بخرد در ذات نفس جوهر است بخرد در ذات
 چون نفس یعنی در نفس حاج است بدن و آلات بدیه و چون در نفس نفس
 مستثنی گردد از بدن و آلات بدیه عقل گردد.

نَبِيَّهٖ وَاحِدًا : بدیه عقل صدق شود بر نفس فی چند که ناجای است در
 این رتبه بنویسند : قَالَ صَدْرُ الْمُنَافِقِ الْعَقْلُ يُقَالُ عَلَى الْخَلْقِ
 كَثْرَةُ أَحَدِهَا الشَّيْءُ الَّذِي بِهِ يَقُولُ الْجُمْهُورُ فِي الْإِنْسَانِ أَنَّهَا
 وَهِيَ الْعِلْمُ بِصَوَاحِ الْأُمُورِ وَمَا فِيهَا وَمَصَارِفُهَا وَحُجَّتُهَا لِمَا
 رَفَعَهَا وَسَبَبُ الْعَقْلِ الْمَعَايِشُ وَالثَّانِي الْعَقْلُ الَّذِي يُرَدُّهُ الْمُشْكِلُونَ
 عَلَى لِسَانِهِمْ فَيَقُولُونَ هَذَا مَا يَوْجِبُ الْعَقْلَ وَنَبِيَّهِ الْعَقْلُ أَيْ حُجَّتُ
 الْمَشْهُورِ وَالْمَقْبُولِ الْعَامَّةِ وَالثَّالِثُ مَا ذَكَرَهُ الْفَلَسِيفَةُ فِي كِتَابِ
 الْبُقَارِ أَيْ حُجَّتُ لَيْقِيَّتِيَا الصِّمَّةِ وَالرَّابِعُ مَا يَذْكُرُهُ فِي كِتَابِ الْإِخْلَاقِ
 أَيْ الْمُسَمَّى بِالْعَقْلِ الْعَلِيِّ الْخَامِسُ الْعَقْلُ الَّذِي يَذْكُرُهُ فِي كِتَابِ
 فِي أَحْوَالِ النَّاسِ وَدَرَجَاتِهَا الْأَرْبَعَةُ مِنَ الْعَقْلِ الصِّبَوِيِّ إِلَى
 الْعَقْلِ الْمُسْتَفَادِ وَالسَّاسِ الْعَقْلُ الَّذِي يَذْكُرُهُ فِي الْعِلْمِ إِلَّا لَمْ يَنْتَهِي
 وَهِيَ الْمَرَادَةُ مِنَ الْعُقُولِ الَّتِي يَذْكُرُهُ مُقَابِلِ النَّفْسِ مُرَادِ النَّاسِ

مِنَ الْعَقْلِ الَّذِي كَرَفَى الْبَيْتِ وَاحِدٌ مِنْهَا الْقَوْلُ الْمَجْرُومُ بِالْفِعْلِ الْمَعْدُودِ
عِنْدَ الْمَثَابَةِ عَشْرَةٍ رِسْمَةٌ مِنْهَا يَزَاءُ الْإِنْفِلَاحُ الْإِسْعِي وَوَاحِدٌ مِنْهَا
يَزَاءُ الْعَالِ الْفَصِي الْمُسَمَّى بِالْعَقْلِ الْقَالَ عِنْدَهُمْ وَيَجِبُ سُبُلُ عِنْدَ الشَّيْءِ الْآخِرِ
چه در نزد شرع زهر که ثابت است عالم مفوض است بجهل و بجهل که در مفسدین
اعلم است که علمه شد بد القوی (۱)، و هم یقین که در مفسدین در ذات است سوم
هر چیز که در مفسدین صورت ببرد مستند و قوی و قوی چه در مفسدین که در ذات
صورت در مورد بختیم که باریک است المثل المتعال.

وَقَالَ صَاحِبُ جَاءِ الْعُلُومُ الْعَقْلُ اسْمٌ يُطْلَقُ بِالْإِسْنَالِ اللَّفْظِي عَلَى الثَّغْرِ
مَعَانٍ أَوَّلُهَا الْوَصْفُ الَّذِي يُفَارِقُ الْإِنْسَانَ سَابِقُ الْمَقَامِ وَهُوَ الَّذِي
اسْتَعْبَدَ لِقَوْلِ الْعُلُومِ لِنَظَرِهِ وَكَانَ فَوْقَ فِي الْفَلَكِ يَسْتَعْدُ لِأَدْرَاكِ
الْحَقَائِقِ وَهُوَ كَالْمِرَاثِ الْكُنْ يُفَارِقُ الْجِسَامَ فِي حِكَايَةِ الصُّورِ وَالْأَلْوَانِ
بِصِفَةِ اخْتَصَاتِ بِهَا وَهِيَ لَصِفَالَهُ الثَّانِي هِيَ لِبِدْبَهَاتِ كَالْعِلْمِ بِأَنَّ الْعَقْلَ
أَعْظَمُ مِنَ الْمَجْرُومِ الثَّالِثُ عُلُومٌ سَبْعًا مِنْ الْخَارِبِ الرَّابِعُ أَنَّ بَنِي بَنِي
الْغَرْبَةِ إِلَى أَنْ يَعْرِفَ عَوَاقِبَ الْأُمُورِ وَفَقْتَهُمُ السَّمْعُ الدَّاعِي إِلَى الذَّيْ
الْمَاجِلَةِ وَيَقْرُهَا وَحَقِّهِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَقْلُ مَا غِيْبَهُ الرَّحْمَنُ وَالْكَشِبُ
بِالْحَبَانِ وَفِيهِ رَأْيٌ هَدَايَاتٍ وَرَقْمٌ مِلِّيٌّ فِي خِيَارِ رَحْمَتِ كَلِمَةٍ وَفِيهِ مَعْنَى



وَرَوَى أَنَّ أَعْرَابِيًّا سَأَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ النَّفْسِ فَقَالَ لَعُنَ أَيُّ نَفْسٍ سَأَلَ
فَقَالَ يَحُولَى هَلِ النَّفْسُ عَذِيبَةٌ فَقَالَ بَعْضُ نَفْسٍ نَامِيَّةٌ بَابَةٌ وَنَفْسٌ حَسْبَةٌ
وَنَفْسٌ نَافِثَةٌ وَنَفْسٌ لَهْبَةٌ وَنَفْسٌ لَهْبَةٌ وَنَفْسٌ لَهْبَةٌ وَنَفْسٌ لَهْبَةٌ
فَوَاصِلُهَا الطَّبَائِعُ الْأَرْبَعُ بِدَوَائِجِهَا مَسْفُطُ النُّفُثَةِ مَقَرُّهَا الْكَبَدُ -
مَا ذَنُهَا مِنْ لَحَافٍ الْأَعْدِيَّةِ فَعَلِمَا النُّفُورَ وَالزَّيَادَةَ وَسَبَبَ فِرَاقِهَا اخْتِلَافُ
الْمَوْلِدَاتِ فَإِذَا فَارَقَتْ عَادَتْ إِلَى مَأْمِنِهِ بِدُنُورٍ عَوْدُهَا زَجَرٌ لَا
يُجَاوِزُهُ قَالَ يَحُولَى مَا أَلْحَقَ بِهَا نَفْسٌ فَكَفَى نَفْسٌ وَحَرَارَةٌ غَرِيبَةٌ أَصْلُهَا الْأَفْلَاقُ
بِدَوَائِجِهَا عِنْدَ الْوِلَادَةِ يَجْتَمِعُ فِيهَا الْمَجْمُوعُ وَالْحَوَافِ وَالْهَلْمُ وَالْقَسَمُ وَالْقَلْبُ وَالْكَفَّ وَالْأَفْئِدَةُ
وَالشَّهَوَاتُ الدُّنْيَوِيَّةُ مَقَرُّهَا الْقَلْبُ سَبَبُ فِيهَا اخْتِلَافُ الْمَوْلِدَاتِ فَإِذَا فَارَقَتْ عَادَتْ إِلَى
مَأْمِنِهِ بِدُنُورٍ عَوْدُهَا زَجَرٌ لَا يَجَاوِزُهُ فَتَعَدُّهَا مَوْتًا وَسُجُلُهَا وَوُجُوهُهَا وَجُلُهَا
تَكْبِيرُهَا فَهَذَا يَحُولَى مَا النَّفْسُ النَّافِثَةُ الْقَدَسِيَّةُ قَالَ خَوْفُ لَاهُوتِهِ بِدَوَائِجِهَا عِنْدَ
الدُّنْيَوِيَّةِ وَمَقَرُّهَا الْعُلُومُ الْخَفِيَّةُ الدِّينِيَّةُ مَوَادُّهَا النَّاسِيقَةُ الْعَقْلِيَّةُ فَعَلِمَا الْمَغَارِ
الْبَرَابِيَّةُ سَبَبُ فِيهَا تَحَلُّلُ الْأَشْيَاءِ فَإِذَا فَارَقَتْ عَادَتْ إِلَى مَأْمِنِهِ بِدُنُورٍ عَوْدُهَا زَجَرٌ
لَا يَجَاوِزُهُ قَالَ يَحُولَى مَا النَّفْسُ الْإِلَهِيَّةُ الْمَلَكُوتِيَّةُ الْكَلْبِيَّةُ قَالَ خَوْفُ لَاهُوتِهِ
بَسِيطَةُ حَسْبُهُ بِالذَّاتِ أَصْلُهَا الْعَقْلُ (مِنْ نَفْسٍ فِيهِ) مِنْهُ بَدَنٌ وَخَشَعَتِ وَالْبَدَنُ
وَأَشَارَتْ عَوْدُهَا إِلَيْهِ إِذَا كَلَّتْ شَامِبَتْ وَفِيهَا بَدَنُ الْمَوْجُودَاتِ وَالْيَهُامُ عَوْدُهَا
بِالْكَفَالِ فَهَوَاتُ اللَّهِ الْعُلَيَّا وَشَجَرَةُ الطُّرُقِ وَسِيدَةُ الْمُنْتَهَى وَجَنَّةُ الْمَأْوَى

مَنْ عَرَفَ الرَّسِيَّ وَمَنْ جَمَلَهُ ضَلَّ سَبِيلَهُ فَقَوِيَ قَوْلُ السَّائِلِ بِمَوْلَايَ وَمَا الْعَقْلُ مِمَّا
الْعَقْلُ جَوْهَرٌ دَرَاكٌ مُخِيطٌ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ حُسْبِ جِهَتَا (جَمَاعَتَا) عَارِفٌ لِلشَّيْءِ
قَبْلَ كَوْنِهِ فَهُوَ عِلَّةُ الْمَوْجُودَاتِ وَنِهَايَةُ الْمَطَالِبِ .

فوضیع : شررگز لکت : حُرستقل و حُرتمبی و بیداریه خری عودبی ورت و عودمان
حُرستقل و عودبی ورت آنکه : شی شجفه محسور شو وایم شخص بان حیوانات امکوا
حُرتمبی و عودمانت آنکه شیر شجفه محسور شود بلکه تبع رب النوع محسور شو چون حیوانات
نقص اکوایند و نبات و معدن و حشرات و رب لظ و مرکبات .

مخفی نماناد که مُدِ مَرْتِ نَفْسِ و خورشیدی ز مَحَبَّتِ کُتِ و لذا اُفَالِ مِیْنِ عَجَرَتِ
فَلَدِ عَرَفَتِ رَبِّهِ . اَعْرِفُکُمْ بِفِیْنِهِ اَعْرِفُکُمْ بِرَبِّهِ بَلْکَ رُخِی ز رُمِّ سَالِفِ تَقْرِیْفِ مِیْنِ
خورشیدی برده لَیْسَ اِلَّا کَمَا اُفَالِ مَاحِبِ اِلْجَاءِ . فَلَمَّا اَلْهَمَّ دَرِصُدِ مَدَاجِیْ کِ
ز رِیَابِ عَمِ هَوَا شَرِ دِیَابِ نَفْسِ رَسِیدِ بَرَهْ وَحِیْ نَدَامِبِ کِ تَتَفَقُّ عَلَیْهِ جَمِیعِ رُتَبِ
و خدائی دریا نه لریاب ملر در آبیاب نیست مقدم داشته میفرماید : گفت و انانج

گفت و اما نفس را بعد حشر است و نشر هر کس مرور کرد و را خیرا فردا است
 احسب الناس ان يتركوا سدى و لا يستغفب يومهم غدا . ههناك
 كههاك ان اجل الله لا ي . قال : خلفتم للبقاء لا للفناء .
 النفس مجرعة عن المادية و المجردة عن المادية لا سبيل للفناء عليه فالنفس
 لا سبيل للفناء عليه . اما الصغر فلما برهن في موضعه مشرحا مفصلا
 ببرا هين عديدا و اما الكبرى فلان المجردة ليس حامل قوة الفناء .
 و آنچه را هر قدر قوت نیت فانی شود . قال الدنيا منعمة الاخرة و الاخرة
 يوم المحصاد بنا بر این آنچه کشته شود درود شود ان بزرگوار و ان شعبرا
 فشيئا كذا ركنهم بر وید حوزها ما هي اعمالكم و كذا البكم ان خبر الفجر
 و ان شرا فشر . و ما الله بظالم للعبيد .»

گر هر چه و فردی خود داشته ای در زناخته ای خود کشته ای

در دست رفت ای رزکوة میشود آن جوی شراب نبات

به کنه حرکت هنر و قوله که زین صدمه خود . فسریر افلاک

یا خلاق و صفات . نفس وی در آن صدمه گردد و چنانچه آن قدر و قول

کمر گردد آن اثر نفس را رخ گردد . و ملکه شود و جوهرت پیدا کند چنانچه در املات

تعبیر از آن بجهت اعمال فرود آید و بر خلق و ملکه را ظنی است و زم که اکیال کاخ

۱۱، قمر ز آیه ۴ در سور ۲۹ (البکرت) است . (۲) ، و چه بر صدمه نمک : لبس نلام . و از لبس و در

در حضرت که تَوْفِيقُ التَّائِبِينَ (۱) است باز خواهد شد پس اگر خداوند حسن و عقدا را
 مقه است طاعت را در هر دو صورت و چنانچه اخلاق سیئه و اعتقادات باطله است طاعتش
 نادر و دور و بختی و دور است چه هر خلقی از اخلاق سیئه حیوانی بجم بار او است بلکه بشود
 اگر خلق حرص مکن شود صاحب آفتن و خسر می شود گردد و اگر ظلم و اذیت و کذب و کثرت محذور
 گردد که لَوْ أَحَبَّ أَحَدٌ حَبْرًا جَمْعَهُ بَلَدَهُ حُوشٌ بِصُورَتِ كَلْبٍ وَ خَزِيرٍ دَرَرِ كَيْدٍ كَيْدِ التَّائِبِينَ
 عَلَى صُورَةِ كَيْدِ كَيْدِ مَا الْفِرَّةُ وَالْخَنَازِيرُ وَ خَزِيرٌ الْكَافِرُ كَيْدُ أَحَدٍ فَالْعِلْمُ ^{لِالتَّائِبِينَ}

از صفات ددی تپی کن گ

در نه از خاک گور خیزی گ

بگ تبتنی تو ای جا

گک دیوانه داری لیز دل

گرفیتی و یک شور انگیز

دیو خیزی بر درستی خیز

گر شوی زهد و ز کن فر

هینرم و ز خنی و کن تر

فَالْمَنْ خَالَفَ الْأَمَامَ فِي الصَّلَاةِ مَجْهُوْلٌ رَأْسُهُ رَأْسُ الْحِمَا قَالَ النَّوْمُ الْخ

و بعضی فصلی گوید که اگر نوم نمیشود هیچکس اعتقاد به نشأ خری و رای نشأ محسوس پیدا

نمیشود و احدی موقن بمعاد و حضرت نمی شد چه اغلب احکام عالم آخرت از عالم نوم

میتوان معلوم کرد و چنانچه تقویت بدن با غذای حیوانیه است که در تقویت روح با غذای

است یعنی اخلاق و علوم پس چنانچه نه (تخرجه ه) و الاثر از غذای کثیفه بمنجر غلبه

مورث اضعاف و اصرام و خوابهای پریشان گردد و بدن را مریش ضعیف نماید و تقویت

در غذا و کمال از غیه لطیفه موجب رؤیای صادقه و خوابها خیر شود و بدن را صحیح دلدرد
 و قوی کند کذلک خلاق و صفات حسنه و علوم حقه و اعتقادات لطیفه با واقع نشاء
 صحت و قوت روح شود تا در آخرت تصویر حوالعین و انشا کاس من بین یای و تصویر حسنه
 و صفات سیئه و اعتقادات باطله و جنات مرکبه سبب مرض روح و ضعف او شود و بعد از
 کشف غطاء و رفع حذر است که از لوزم عالم طبیعت است تظاهر شود بر قوم و سیم و از چیم
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُ قَالَ اللَّهُ تَعَالٰی الَّذِیْنَ یَاْكُلُوْنَ اَمْْوَالَ الْیَسَامِیْ طَلَا اِمْنًا
 یَاْكُلُوْنَ فِیْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا (۱) و این هر دو مقام خود بجهت خود میتا کرده زکوة حق
 به نیاز است از طاعت یطیعین و معصیت صغیرین لانه غفیر عن العالمین و هو الله العزیز
 قَالَ اللَّهُ تَعَالٰی وَمَا اَلَمَهُمْ لُشْرٌ وَلٰكِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلُمُوْنَ (۲)

(۱) آیه ۱۱ زمره ۲ النساء ۲۰ (۲) منم آیه ۳۵ زمره ۱۶ النمل ۲۰

نفس اشون سوار است و مشیت نفس نه با شوق و مشیت او مولا سستی

برخی گفته اند که قبر از اسلام بوده و نفس را قدیم با لذات پندند و آنها صدفه و ذوق ای را اند
است که قدیم با لذات کی است و آن بخر است نفس را غیر و او را واجب الوجود با لذات پندند
و ذوق دیگر به پنج قدیم با لذات قائل شده اند که یکی از آنها نفس است حرم واجب تعالی
سوم زمان چهارم مکان پنجم هیسول و طبیعت و حرمانیون گویند چه متون سخنی که منتهی
به حرمان بوده **نَحْنُ أَلَى اللَّهِ حَافِظُونَ أَلَا لَظَالِمُونَ** علواً کبیراً و نهم سه مصراع اول را
با تینیم نموده هر مصراع ثانی هشتم به رد و بطون این مذهب سخت کرده چه کس
نست که نفس در اول فطرت ناقص است و طالب و عاشق کامل است و **أَنَا قَائِمٌ حَرَكَاتِ**
بیان کامل مرقب از آن و بر حرکت متحرک خرم و فاعلی باید و مخراب کامل را
شاید تا از مقام مرقب و نقص بمقام فطرت و کامل برسد و حرکت نفس عقیده و حرکت آن
واجب تعالی و همچنین هر متحرک را غایت و آری باید و غایت نفس خفراست و غایت عقل
بارتعالی پس نفس بدو مرتبه حزن واجب است که **قَالَ أَنَا أَصْغَرُ مِنْ رَبِّي بَلَدَانِ**
چه مقام ولایت حزن از راه است و رسالت حزن از رتبه

أَنَا وَبَلَدُ عَرَشِي : چون قدامت فلسفه را دیدن این بوده که سلب حکیمه و سلف عقیده را بر
و تمیز بیان کرده اند و میگویند بود که مراد صاحب این قول این و مراد باشد بمقام قدامت و بقا
باشد نفس با آنکه شجاعت عزما بوده باشد مانند **لَيْسَ فِي جُلُوبِي إِلَّا اللَّهُ وَبَلَدِي**
مَا أَكْظَمَ شَأْنِي که در سطح بازید منقول است و **أَنَا الْحَقُّ** که در قصه دوازدهم

قَالَ السَّيِّحُ الْكَامِلُ شَهَابُ الدِّينِ سُفَرُورْدِي صَاحِبُ الْأَشْرَافِ فِي كِتَابِ
حِكْمَةِ الْأَشْرَافِ وَكَأَنَّ النُّورَ لَا يَفْقِدُ بَدَنِي لَمَّا كَانَ نَعْلَمُهُ بِالْمَرْزُوحِ
وَكَانَتْ الصَّبِيحَةُ مُظْهِرَةً فَتَوَقَّعُ أَنَّهُ فِيهَا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا فَالْأَوَّلُ الْمُدَّةُ
إِذَا فَارَقْتُ مِنْ شِدَّةِ قُرْبِي مِنَ الْأَوَّلِ الْفَاهِمَةِ الْعَالِيَةِ وَفَوْرِ الْأَوَّلِ كَرَّةً
عَلَا فِيهَا الْعِشْقِيَّةُ مَعَهَا يُوسَمُ أَمَّا هِيَ فَصَبْرُ الْأَوَّلِ الْفَاهِمَةِ الْعَالِيَةِ
مُطَاهَرُ الْمَذَبَاتِ كَمَا كَانَتْ الْأَبْدَانُ مُطَاهَرُ الصَّمَا وَلَعَلَّكَ تَعْرِفُ مِنَ الدُّنْيَا
سِرَّ شَهَابَاتِ الْهَرَاءِ .

فَوْضِيحُ : هُتَدِجُ هَرْقِيه نَسْرَانُورِ اَنْفِهْدِ وَنُورِ يَدِ نَسْتِ دِيمِ رَا بَرْخِ وَبَدِ
صِيصِيهِ وَنُورِ قَهْرِهِ بَايِنْ صُطْحِ عَقُولِ اسْتِ وَنُورِ لَانُورِ وَهَبِ رُجُوبِ بَدِ اسْتِ
تَعْلَمُ نَهْ فَا فَهْمُ .

(۱) حسین بن منصور حلاج از برگان مصوفه بوده که دعویای بنیه آغاز کرده و سخنانی که مقتضای وضع
و احوال و فهم و لوراکات محوم نبوده از وی صادر گردید و در بیان بگوشت خاوه و زیر المقتدر بالله عیسی
فستوی قر و در خراب و بیخ و حتی صدر و دوزخ و آدینستند (در سال ۴۰۹) دینهای عجیب را جمع
بگشتن صندج و کرب و زنج و سحر و کت و شیخ عطف رفته است که چون غرور پای چوبه در سیر و نه بجز سیر
و غیر و در دست از زبان نمریزد گوشت و تدبیری بجز کتب و الشی من الحیف سفاخی
مثل ما کتب کفیل الضیف بالضيف فلما دارت الکاس عابا لنطع السیف
کذا من شرب الراح مع التبنين بالصيف . هروری جرج صنفه ۳۴ شود .

گفت و آن نفس را بیدار نمود
در خلد و در عمر آرزو و پله های هستی
بعضی گویند نفس الهی است نه بعد از قطع تعلق از صیسی و لبر است متصل گردد و نفس گدازد که فرمود
كَمَا يَنْقَلِبُ الْإِنْسَانُ إِلَى الْمَوْلَا وَكَأَنَّ الْمَوْلَى بِالْجَنَّةِ وَهُوَ أَسْبَغَ زَيْنَ بَرٍّ وَهَيْتَ كَرْدٍ وَحَوْنِ نَفْسٍ
عالم ملکوت مکتوبان نمره و برآیند و بالذات نفوس و مصروف است و اینکه بعضی درین جبر و عصیان
موت کند به مرض عالم طبیعت و لوازم بدن و دنیوی است و کل عرضی نزل و احتیاج
جزیه بلی به بعضی از ایشان و کلمات ربانیت مثل قُلْ لِّمَن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنَ الْإِنْسَانِ عَلَى الْأَنْفُسِ
إِلَّا أَنْ أَبَوَاهُ يَحْكُمُوا بِهِ وَيَسْتَأْذِنُ مِنْهُمْ خَوَاتِمًا وَذَلِكَ بِأَنَّكُمْ كُنْتُمْ قَبْلَ الْإِنْسَانِ

متحد بودیم و یک گوهریم	پسر و پدیده پادشاهیم انسریم
چون بصورت آمد آن نورم	شد عدد چون نایه های کنگره
کنده ویران کنیه از غنیمت	تا رفو فرق ازین این فتنه
چونکه بر گیتی سیر رنگ شد	موشی با موشی در جنگ شد
چونکه این رنگ زین این اشی	موسی و فرعون کرد از اشی

در مقام تمثیل گویند: نمیشنی که شعاع شمس را با لذات هیچ بونی در گلی نمیشناسد و چنانکه
تأش نماید برنج جات ستونه، لکن آنها را با مرض گیرد و بیه در فقط غ شعاع از رنج
به بیرنگی مهر خود بخود نماید چنانکه عرف سالی المولای العاجی در بیان بختی حقیقت و جود

این همیشه های گوناگون بود	کاف و در آن پرتو خورشید جود
هر شیشه که سرخ بود باز در کبود	خورشید در آن چنانچه در لؤلؤ نمود

أَوَّلُ : زینب حب فی هر طایفه و طبر است زیرا که مخالف است به جمیع شرائع و ادیان

و ما علیه رباب العقر و العرفان و الا گفته مرلوقه این قول نقوش کما العنبر باشد یعنی

آنایکه بدرجه نخستین حال رسیده باشد و از غیر مقررین محسوب گردند و محسوس بر روحانته شوند نه حسیانه

صوری چنانچه فاضله اصحاب عین است زیرا که حشر بر درجه است حشر صوری جسمانی که ضمه

اصحاب عین است که محسوس شوند با حور و نقود و حشر معنوی روحانی که فاضله مقررین است

که محسوس شوند با عقول قالیه و ارواح متدنه

تَقَبُّمُ جَنَاتٍ : جنات عدن بر چهار گونه است : جنات آلات و جنات الصفات

و جنات العقول و الرجال و البریه و جنات الحور و النقود و الرجال و حشر راجع الصوره

جنات آلات فاضله مبین است . جنات الصفات فاضله یقین مقررین است .

جنات العقول فاضله مقررین است . جنات صوری منزل اصحاب عین است .

اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا وَاخْوَانَنَا مِنَ السَّابِقِينَ الْأَوَّلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ قَدْ

مربوط بصفتی است : هف روز در اول مشنوی است در نیمه میراث و فصح زیاده است تختین صراع

« فبطوریم دیک گوهری ، تختین صراع زینب است » چون به بزرگی رسی کان دشتی « نوشته شده

(۲) ربی در مولانا حب در کفر حاجی است .

در نیمه صنف : (۱) در نیمه ای ، جنات (بدون یقین کلمه عدن) ضمیمه شده است .

گفت و آن نفس را زوایا بجای می گشت. گفت در آن نفس چه آفرینش است
در این آفرینش، در آن فرمود است بمنزله نفس از لطیفین فن حکمت. مصراع اول اشارت
بمنزله مسلم اول (۱)، در سطح لطیف که نفس را حادث میداند بحدوث بدن و مصراع ثانیه
ایمان است بمنزله افلاطون (آلای (۲) که نفس را مستقیم بالزمان میداند و بعضی از
میسین. نفس را حادث میداند کن فیتر بدن بدو هزار سال و متمم شده اند بحدیث
خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفِي عَامٍ وَعَقَّ إِنِّ اسْتَكْنَفَ نَفْسَ عَادِثَ
بحدوث بدن چه اسم نفس، موضوع است از غیر جوهر مدبر است پس نفس باید است نفس
نیت و نفس بدو تدریج است و کلام افلاطون مؤول باین است و مرادش از
قدم نفس قدم باطن ذات نفس است که عقرب بوده باشد و حدیث نیز مؤول باین است
که سرور و قلیت. قلیت ذاتی است نه قلیت زمانی و مرلو از روح، عقولند
و مرلو از «الهی» عام، مرتبتین است یعنی عقول و از روح قاهره مقدمه متقدمند
بالذات بر اجزاء و مرتبه چه مرتبه عقول پیش از نفوسند و مرتبه نفوس پیش از
بدن است و اجزاء و چنانچه در حدیثی که سابقاً ذکر شد بقیر از مرتبتین به سنتین فرمودند
قَالَ صَدْرُ الْمُتَالِهَيْنِ فِي الْأَسْفَارِ وَاعْلَمَ أَنَّ الْمَقُولَ مِنَ الْمَذَاهِبِ كَأَفْلَاحِ
الْقَوْلِ يَفِيدُ الْقَوْلَ الْإِنْسَانِيَّةَ وَبَوَيْدُ الْحَدِيثِ الْمَشْهُورِ «كَتُبْنَا وَادَّ
بَيْتَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» وَبَقِيَ قَوْلُهُ الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَمِعَةٌ مَا تَعَارَفَتْ مِنْهَا
وَمَا شَاكَرَتْ مِنْهَا اخْتَلَفَتْ «وَلَعَلَّ لِبَيْتِ الْمَاءِ أَنَّ الْقَوْلَ الشَّرِيحَ بِحَسَبِ هَذِهِ الْقَبِيلَةِ

نَحْسَبُهُ كَانَتْ مَحْبُودَةً قَبْلَ الْبَدَنِ لِأَنَّهُ بِاطِلٍ إِذْ لَبِسَ خُفَّهِ الْفَرْجُ بِهَا هِيَ
 نَفْسٌ إِلَّا صَوْتَهُ مُعَاذَةً بِنَدِيرِ الْبَدَنِ بَلَا الْمُرَادُ أَنَّمَا صَوْتُ أُخْرَى لِمَا بَدَى وَجَدَ
 فِي عَالِمِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمَثَلِ إِلَّا لِبَيْتِهِ وَالصُّورُ الْمَفَارِقَةُ الْفَلْيَلِيَّةُ الَّتِي أَبْنَاهَا
 أَفْلَاحُونَ وَمِنْ قَبْلِهِ فَلْيَنْفُوسٍ أَنَّمَا مِنْ الْكُونِ بَعْضُهَا قَبْلَ الطَّبِيعَةِ وَبَعْضُهَا
 عِنْدَ الطَّبِيعَةِ وَبَعْضُهَا بَعْدَ الطَّبِيعَةِ عَلَى مَا عَرَفْنَا الرَّاغِبِينَ فِي الْحِكْمِ الْمُنْعَالِيَةِ
 تَلْبِيَةً : چون نفقه در رحم فرار گیرد شود چون بیضه و در اول حالت زبدی و رغوی
 و سرگشته پس سه نفقه پیدا شود یکی در وسط که مهر دل و قلب است. جام در جانب
 که مهر کبد است. سوم در بالای آن که مهر دماغ است و بعد مهر ستره پسین شود
 و پرده نازک پیدا شود که حافظ را تفرقات و حالت ثانیه نقطه های دومی در آن پیدا شود
 و حالت سوم غلقه شود و حالت چهارم مضغه گردد در هیئت اعضا نیز (رئیه) ظاهر شود
 حالت پنجم غصم پیدا شود و هست یاز در عفتا، چهار گردد و سست در اج روح شود
 در این حالت دُل که رغوی است شش پریم است و حالت ششم یوم است و حالت ششم
 شش یوم حالت چهارم و زده یوم. حالت پنجم نه یوم. در چهار حالت دُل و نملر
 چهار هست بعد سمت بنا آید گیرد تا بقام حیوانی رسد گفته اند بهرقت که نفقه
 در رحم صورت انسانی بندد و در ضعف آن حرکت کند و در در صفت آن توله شود
 مثلاً اگر صورت در نسی یوم تمام شود در شصت یوم حرکت کند و در یکصد و شصت و یوم
 تولد شود و چون نفقه در رحم افتد ماه اول مری را در فضل است ماه دوم مری است

، سوم فرسخ است . ماه چهارم شمس است . ماه پنجم زهره است . ماه ششم عطارد ماه هشتم قمر
اگر در این ماه متولد شود چون قمر مرطوب است و مملوح حیات گرم و تراست میزند و خنجر تولد
نشد نوبت تربیت ثانی بزهر میرسد و فصل سرد و خشک است آن بطن نمیزد و اگر در ماه
هشتم تولد شد نوبت تربیت ثبوتی رسد و شتری مزاجش گرم و تراست . طهر که نماز اول

(۱) ضیفه ۱۴۹ ایضا لحن : بطور آن در لغت . معنی عمود یا یکی از قولم شتر آیه زنت صبیح
که در بید و ده دشت الهامه جمع است که معنی حکم یا فرود بر جبهه استعمال شده در سیر ، هاین
ازمان یعنی حکم و فرود آن . (۲) نظر بحدیث تربیت نبوی که : کُتِّ نَبِیٍّ وَاَدْرَکَ الْمَاءِ وَکَلْبِیْنِ
مولی در قمر چهارم ثبوتی بنایه دارد که اگر بعورت نه زکرم ترا نام پس معنی جد جَد فست نام
گرفتاری پس ایضا کت ندی غان بخ شجره .

گفت دانا نفس را ماضی حال است و آشوب هوا و آفتاب و اعدای

مصرع اول ریاست بمنزله یکتائین چنان نفس را جسم میداند. طیفای از آینه
میگویند نفس جسمی است لطیف ساری در بدن سرایان الماء فی العو و النادی اللهم
و طیفای از آینه گویند: نفس، جزیره ناخبر است گزوی لعل و قلب زلفه نیچه
سابق ذکر شد زمان، و عا وجود جام و نباتات و مجردات زلال را

خارجند و در حیطه ماضی و حال و مستقبل نیند و مصرع ثانی بیان که مذکور است
زحکاء و قدین که بعضی از آینه نفس را نامیدند و بعضی آب و بعضی هوا و اقلیت
و هویت حسی مکانی را لزوم جام است چه هر جسمی را حسیز و مکانی است طبعی خوا
بایط و خوله مرکبات. آباء یط پس اگر خفیفین خیز طبعی را محیط و غلو است
و اگر ثقیلین است خیز را مرکز و فعل است خفیف ملحق نفس محیط و خفیف مضاف
تحت آن ثقیل ملحق نفس مرکز و ثقیل مضاف فوق آن و اما مرکبات: مکار
المرکب مکان الغالب من اجزائه اوکما اتفق وجوده فيه.

تا و قبل: تا ویر قلل شده قدین بعد از این است، در غلبه است ابان
اینجا یف که نفس و جسم لطیف دارند. بلکه در نفس چهار صفت متضاد است چه
یا روح نیست حدوثاً و بقا، اما عا صمد و حکم، یا جسمانی است حدوثاً و بقا،
که عا جالینس القویب. یا روحانی حدوثاً و بقا، است که عا طیف
من الشیخیه یا جسمانی حدوثاً و روحانی بقا، است که عا صدر المتعالیین

وَهُوَ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْمَالُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ سُبَّانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى
گویند نفس جیم است اگر مرادش آن در بدو حدوث باشد و مرتبه از له نفس را آورده نمایند
میست است و چنانچه مطلق گویند طاهر است .

گفت دانی نفس هر بعد ما نبود و جو می نماید بعد نفسی که او را راستی
بدانکه جانیوس (۱) نفس را عین مخرج دانسته و معلوم است که مزاج بعد از انحلال کسب
باقی نماند و محال است فانی شود و بقول فی هر بطور آن است و بهر چه ثابت است
زیرا که صاحب این قول در فلسفه معتدلیه منیب شده چه وی رهبره از حکمت الهی نبوده بلکه درین
طبیعی هم بهیچانها حق بهر آنکه در یک فن در سنون طبیعی که فن طبیعت طبیعی داشته است
شاید بر مدعا آنکه شیخ از ریس در قانون گوید «وَلَمَّا جَاءَ الْجُنُسُ فَهُوَ حُلٌّ بِجَبَانٍ بَكُونٍ فَلَبَّاقًا»
و شارح عاقل در شرح این کلام ذکر نموده که جانیوس از سلطان عصیه سر تمنا ی لقب فیلسوفی نموده
او را مرجوع داشت فیلسوف انفس و موقوف جایزه را نموده جانیوس رساله ای در فلسفه ترتیب داد
و بنظر فیلسوف رساله فیلسوف بعد از ملاحظه آن رساله نوشت که صاحب این رساله
طبییب است شاید لقب فیلسوفی نیست بنابر این انسب این بود که ناظم بفرماید : گفت نادان
نفس را انبیا نبود و جو . بجهت آنکه این قول را نسبت به «دانا» دادن بعینه است از خواص

سوره «سجده» در تفسیر این است که بحث آن معتدلیه «الکلام فی کذا» است یا آنکه علم خدایات در آن
رسیده کلام خدا از لحاظ حدوث و قدم برده است بدین علم بحث از مصلحت و سبب آمدن و سبب سبب آن
باینکه همیشه است بخانه اگر چه توالی شروع نبوده فرق نیست «جانیوس» یکی از بحث فیلسوفی است که از زمان برهان
صفتی به

گفت و انانفس هم با جا و هم بی جا بود گفت و انانفس فی با جا و فی بی جا استی
 صدر مذاهب و آراء و باب حقیقت نفس در باب جناب صدر المتعالیین و استادی^{الاعظم}
 قدس در سرها اشرف اللطیف و کدره سعیا اجمیر بنیر و نقاشی معرقا و اثاث مخین
 و بیت العین و الارکمن بی و اما بیعہ نریک فجدید (۱)

هر رتبه با زر نکات آرد یکی است که صاحب عیار مارند (۲)

و آن این است که نفس حقیقی است و واحد صاحب شئون هوجات متضمنه مراتب
 و احوال و کما قال الله و لقد خلقکم احوالاً (۳) و دردی حاطه اش
 در تمام عالم الا ارض بن فرگرت و از تمام طبع مجبور الی مقام زنا که مرتبه ثانی
 است از ملکوت طریقه مشهور نفس در حیطه دونه چه جابر قوی عشره حیوانیه و سبعه نباتیه که مرتبه
 عرضیه اند و وحدت نفس طر وحدت حق تعالی است یعنی وحدت حق تعالییه که
 المیزان الی ربک کتب مدال طیل نفس صبر بحدیض میان مراتب طریقه عرضیه است و در
 مقایسه تشبیه و تنزیه و وحدت و کثرت و کثرت و وحدت لانه ان الله و میال الله
 فی الارض کما قال لا یسعی الی کثرت و لا سماء کما یسعی قلب عبدی
 المؤمن

در مرتبه چهارم یافته اند برده لجهنم در علم طب و سایر بصر بر تریای رسیده که بعد از آنکه پس اینهم در کتاب خود
 بهنرین و سبب الیش از سید ریح برین آور و درکن ربحر خضر از دین برفت (۱) و سبب بر این اندی و نه
 شارح است و در بیان طریقه آخر در کیه ۱۲ در باب اول فصل است و در کیه ۱۱ در باب اول فصل است
 (۲) و در کیه ۱۲ در باب اول فصل است و در کیه ۱۳ در باب اول فصل است و در کیه ۱۴ در باب اول فصل است

قَالَ الْإِنْسَانُ: النَّفْسُ فِي أَحَدٍ نَسِيمًا وَفِي الْبَقَاءِ نَكْوَرٌ رُوحَانًا
فَاعْوَجَّ بِهَا شَبَابُهَا كَمَا يَجْدُّهَا الَّذِي نَزَّهَا
لَمْ يَخْجَأَ الْحَسَمُ أَذْرُوهُ وَلَمْ يَخْجَأَ الْمَرْحُومُ إِصْبَعَهُ
وَكُلُّ حَدِيثٍ مَعَ حَدِيثٍ هُوَ وَإِنْ بَوَّجَهُ عَنْهُ سَلْبُهُ

و مدرك جميع الاولاد كات جميع المذات ذات نفس است بدو رتبه لانه قال الانسان

النفس في حادثة كل الهوى وفعلها في فعله قد انطوى

پس پنجه بذاته تصرف کلی کند بذاته درک و در حق خبری نماید بلکه نفس را تحم رض بن سید

و بدین نیز مرتبه نازله نفس است پنجه مرتبه عالی و مرتبه عالی است

تنبیه: بدین در مورد نفس نه منب است: اول که اخف از نفس است اینست که نفس در

کلی است محب جزئی را آلات و قوای نفس لوراک کنند و اینکه نسبت به نفس در این

بنا است و در قیاس و صفی است اول است که قه صبره باشد. نهم است که در آن

کلی است و خبریات که نفس کند کفر کلی را بذاته درک نماید جزئی را با آلات و قوای

و قوای او مباین از اویند به غیرت غزل و زینب صبره است و این صبره است

در حق و این طریقت مجربیه در عرفان. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خُذُوا أَنْفُسَكُمْ

أَنْفُسَهُمْ (۱) مذہب سوم کہ تحقیقی است آنکہ محی رزان ذکر شد تفصیل در کتب

صدائق امین است لکن نظر نفس انفرادی است پس معلوم شد کہ در این باب ناظم است بر همین

مذہب فرموده اند چنانچه در مقام طبع محسوس و محجب مرتبه نازل باشد و گمان است این
 مقام وحدت کثرت نفس است و در مقام عقله و محجب مرتبه عالی بیجا و گمان است
 (دین مقام وحدت کثرت است و عتبار مقام عالی و مرتبه عقله بیجا و گمان است خ ل)
 و از آنکه بجز این است از جهات و از آنکه در این کثرت در وحدت نفس است (و اهمیت کثرت
 کثرت در وحدت است و از آنکه علم با بصواب خ ل).

گفت و انا نفس را وصفی نایم هیچ گفت نه بشرطی باشد نه بشرط لایستی
 جمیع حکماء بر آنند که وجود صرف بلا ماهیت مختص است وجود واجب الوجود بالذات و عدم
 ماهیت از خواص اوست و ماسوی و حبیب تعالی روح ترکیبی است و دارای ماهیت لذت
 و محبت و بجهت جامع و مانع لذت و شوق اشتیاق شتاب آید و دردی صاحب حکمت از اشتیاق
 محض نفس را اینها تصرف بلذت و وجود بیکت بلا ماهیت دانسته پس بیکت بقا
 ذکر شد که وحدت نفس طاعت وحدت و جهت لایست پس باید وجود و تعلق را هم
 ظل وجود و تعلق و جهت تعالی باشد چه وحدت و وجود و تعلق مصداقاً متحدند هر چند
 مفهوماً مختلف و گوناگون و ظل نور صرف، نور صرف و شان و جوکت، وجود و کت است
 و اینها بیکت با نیندریب و مرلو از حقیقت، تفریت و آنچه بلا ماهیت است
 بقربیت لَانَّ الْقُرْبَ لِلْمَاهِيَةِ بِالْمَاهِيَةِ و هر چه را حد نباشد بشرطی
 و نه بشرط لایستی زیرا بشرط لایست حدی است بشرطی است. قَالَ الْجَدِيدُ رَه
 الرُّوحُ شَيْءٌ اسْتَأْذَنَ اللَّهَ بِعِلَّةٍ وَلَا يَجُوزُ الْعِبَارَةُ عَنْهُ بِالْكَثَرِ مِنْ حَقِّهِ
 و وجود.

گشت زنا یستحبات کبر و کرم نش^{۹۱} و ریا بر کف کایه گشت معاشی
یعنی دنیا زلف تاسیایا اذیبا و مطالب عالی و معارف عالیه آیه را تجمیع و مرز
داد می نمود

کبر صلیحی و اولیم (۱) کبری راسخه نهاله لیم
بلکه معروف است که در الواح ثبت می نمود در زمین دفن می شدند تا زنا این مکر و
و منم منما و روز و خلیج آن هر روز و کنوز (کنوز خن) کبر را شاید رسیه لربا
و هم و خایه مگر صحت قلب و کمال و حقارت و غیره فایده و عصب و عمارت بنا و آیه
هر کس طهر کی زلف و کفر را گرفته بدین خورده داده و بذلت اقامه اند چنانچه
طایفه ی طهر کلام فساد طون آنرا که مشرق قدم نفوس بود گرفته و تفسیر شده
قائل تبایح گشته و هکذا تجتم لعلی را از سنین شنیه و حقیقت و کائن
نرسیده قائل تبایح شیز و می دانستند که جمیع آن اقوالی که زرق و فخر می
صحیح و تا ویات حنه دارد چنانچه بعضی ذکر شد و پاپای دیگر نشاء الله
خو اهرم نموده و لفته (۱) در دستر نمود و در کتب و روایت

هری بر دگری دارد و در کوهی جله در بحث و نزاع و شور و شغاف
 قال الله تبارک و تعالی کما دخلت امة لانت اختفا (۱)، بی کسر یاء
 خود بر مذکر استماعی خود بی علی و قیسی قسم راقمه نموده و در صدور رد و گری بر آن
 شورش بر پا کردند. یکی شهر ش. دیگری مسترله. و بی تهای در قیاس شایسته و قیاس
 بصره هر دو مستقیم گشت.

نور زاری عقرب فصولی (۲) کی شافعی دیگر صولی

بناءً على هذا طوائف مختلفة مذاهب متخالفة پیدا گیرند و لا أعلم نقطة كثرتها
 انما هلوئت اما دیر آنکه نفس و حادث به زند است که لو كانت لیقین
 قدیمة لكانت كائلا الجوهرة قلوة فلا يلحمها فنس و فنسور و لو انك
 في ذاتنا ناقصة الوجود لم تكن منقصة الى الالان و الفوی و انما
 لو كانت تلیمة لكانت منقصة النوع في شخصها و لم يكن نسخ لها في
 عالم الابداع الا انها و لا التكر لان التكر افراد مع الاتحاد
 النوعی انما هو من خواص الجمل و الجسمانیات المادیة و الذی وجوده ليس
 بالاستعداد و الحركة و المادیة و الافعال الحقن و انما تجبر في شخصها
 و النفس الانشائية التکثیرة الابداد منقصة النوع في هذا العالم ففسخ
 القول بان لهذه النفس بحرية و جوا قبل البدن فضلا ان يكون

وَأَمَّا لَيْسَ أَنَا كَيْدَ قَائِلِهِ بِقَدَمِ نَفْسٍ وَمُقَيَّنَةٍ مِنْ لَفْظٍ رَأَى أَنَّ كَلَامَهُ جَدُّ
 فَإِنَّهُ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ مَادَّةٍ مُخَصَّصَةٍ لِكُونِ بِسْتِدْلُوهِ بَيِّنًا لِأَنَّهُ لَا يَصِيرُ لَوْ لَمْ يَلُجْ بِالْوُجُوهِ بَعْدَ أَنْ
 لَمْ يَنْفُذْ قَوْلُهُ أَنَّ النَّفْسَ حَادِثَةٌ كَأَنَّ مَادَّةً وَذَلِكَ لِأَنَّهُ جَرِيءٌ فَالْمَقْدَمُ مِثْلُهُ وَرَأَيْتُ لَوْ كَانَتْ
 النَّفْسُ حَادِثَةً لَكُنَتْ غَيْرَ دَائِمَةٍ إِذْ كَانَتْ كَأَنَّهَا فَاسِدَةٌ وَلَكِنْ هُوَ لَبَدِيٌّ فَمُؤَرَّرٌ لَمْ يَثْبُتْ
 لَهَا بَاقِيَةٌ لَبَرِّيَّةٌ فَهِيَ إِذَنْ لَرَلِيَّةٌ وَاجْتِبَابٌ غَيْرُ الْأَوَّلِ بِأَنَّ النَّفْسَ حَادِثَةٌ مَعَ الْمَادَّةِ لَا
 فِي الْمَادَّةِ وَفِي الثَّلَاثِ أَنَّ النَّفْسَ الْأَوَّلِيَّةَ مِنْ حَيْثُ ذَاتُهَا الْمَجْرُودَةُ غَيْرُ كَائِنَةٍ وَلَا
 فَاسِدَةٍ وَلَا مِنْ حَيْثُ مَا يَقَعُ تَحْتَ الْكُونِ فِيهِ فَاسِدَةٌ رَأَيْتُ كَأَنَّهَا كَائِنَةٌ
 تَدْبِيلٌ وَتَتَبُّعٌ : فَكَيْفَ شَيْخٌ فِي الشَّافِعِيِّ خَلَفَ أَقْوَالَ الْكَلْبِ (صَحَّفْتُ أَقْوَالَ لَفْظُهُ
 فِي هَرِ النَّفْسِ لَا يَخْتَلِفُ الْمَا إِلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ سَلَكَ (رَبِّهِ مِنْ سَلَكَ التَّحْرِيكِ فِيهِ) إِلَى عِلْمِ النَّفْسِ
 مِنْ حَيْثُ اتَّحَرَكَةٍ وَمِنْهُمْ مَنْ سَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا رَأَاكَ وَمِنْهُمْ مَنْ جَمَعَ الْمَسْلُوكَيْنِ وَمِنْهُمْ
 مَنْ سَلَكَ طَرِيقَ حَيَاةٍ فَمِنْهُمْ مَنْ سَلَكَ مِنْهُمْ طَرِيقَ اتَّحَرَكَةٍ فَهَذَا كَانَ يُخْتَارُ مِنْهُمْ هَذَا أَنَّ التَّحْرِيكَ
 لَا يُصَدَّرُ إِلَّا خَلْفَ تَحْرِيكِ وَذَلِكَ لِأَنَّ التَّحْرِيكَ الْأَوَّلَ يَكُونُ مُتَحَرِّكًا لِذَاتِهِ (ذَرَرَةٌ فِيهِ) وَكَأَنَّ
 النَّفْسَ مُتَحَرِّكَةً لِذَلِكَ أَلَا يَرَى فِي التَّحْرِيكِ مِنْ مَقْصُودٍ فَهَذَا النَّفْسُ مُتَحَرِّكَةٌ لِذَاتِهَا وَجَبَرَ لِذَلِكَ
 بِوَجْهِهِ غَيْرَ مَا نُسِبَتْ مُسْتَقَدَّةً أَنَّ مَا تَحْرَكُ لِذَلِكَ رَأَيْتُ أَنَّ عَمَلَهُ كَأَنَّهَا بِمِثْلِهَا وَمِنْهُمْ مَنْ مَنَعَ
 أَنَّ يَكُونَ النَّفْسُ حَيًّا فَجَبَرُهَا بِوَجْهِهِ غَيْرَ جَبَرِهَا لِذَلِكَ وَمِنْهُمْ مَنْ جَبَرَهَا جَبْرًا وَمِنْهُمْ مَنْ جَبَرَهَا
 مِنْهُمْ رَأَيْتُ (رَبِّهِمْ فِيهِ) أَلَا يَرَى أَنَّ تَحْرِيكَ كَرِيًّا لَيْسَ لَهُ لَمْ يَكُنْ حَرَكَةً وَزَعَمَ أَنَّ كَرِيًّا
 يَسْتَنْشِقُ ذَلِكَ النَّفْسَ (بِالتَّفَرُّغِ) وَلَكِنَّ النَّفْسَ غَدَاءُ النَّفْسِ وَمِنْهُمْ مَنْ جَبَرَ النَّفْسَ

نَارًا وَرَأَى أَنَّ النَّارَ دَائِمُ الْحَرَكَةِ

وَأَمَّا مَنْ سَلَكَ طَرِيقَ الْإِدْرَاكِ فَمِنْهُمْ مَنْ جَعَلَهَا مِنْ اِيْحَنِ الَّذِي كَانَ بَرَاهُ
مَبْدَأًا أَمَّا نَارًا أَوْ هَوَاءً أَوْ أَرْضًا أَوْ مَاءً وَهَذَا بَعْضُهُمْ إِلَى الْفِرَاقِ
بِالْمَاءِ لِسِدَّةِ رُطُوبَةِ النَّفْسِ الَّتِي هِيَ مَبْدَأُ النَّكُونِ وَبَعْضُهُمْ جَعَلَهَا جِسْمًا
بُخَارِيًّا إِذْ كَانَ يَرَى أَنَّ الْبُخَارَ مَبْدَأُ الْأَشْيَاءِ وَكُلُّ مَنْ رَأَى أَنَّ الْمَبْدَأَ
هِيَ الْأَعْدَادُ جَعَلَ النَّفْسَ عَدَدًا وَمِنْهُمْ مَنْ جَعَلَ النَّفْسَ مَرْكَبَةً مِنَ الْعَنَاءِ
الْأَرْبَعَةِ وَمِنْ أَلْغَلْبَةِ وَالْحَبَّةِ وَهَذَا قَوْلُ ابْنِ آذِقِلَسَ .

وَأَمَّا الَّذِينَ جَمَعُوا الْأَرْبَعَ فَكَأَنَّ الَّذِينَ قَالُوا أَنَّ النَّفْسَ عَدَدٌ مُحَرَكَةٌ لِذَاتِهَا
فِي عَدَدٍ لِأَنَّهَا مَدْرِكَةٌ وَهِيَ مُحَرَكَةٌ لِذَاتِهَا لِأَنَّهَا مُحَرَكَةٌ أُولَئِكَ .

وَأَمَّا الَّذِينَ أَعْتَبَرُوا الْأَمْرَ الْحَيَوِيَّ فَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ أَنَّ النَّفْسَ حَرَارَةٌ غَرِيزَةٌ
لِأَنَّ الْحَيَوَةَ بِهَا وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ بَلْ بَرُودَةٌ وَأَنَّ النَّفْسَ مُسْتَفْعَةٌ مِنَ النَّفْسِ
وَالنَّفْسُ هُوَ الشَّيْءُ الْمَبْرَدُ وَلِذَا يَبْرُدُ بِالْإِسْتِثْنَاءِ لِيَنْقُطَ (لِيَنْقُطَ) هَوَ
النَّفْسُ . وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ بَلِ النَّفْسُ هُوَ الدَّمُ لِأَنَّهُ إِذَا سَفَحَ الدَّمُ بَطَلَ

الْحَيَوُ . وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ بَلْ هِيَ فَرَاخٌ لِأَنَّ الْمِرَاجَ مَا دَامَ ثَابِتًا لَمْ يَتَغَيَّرْ
صِحَّةً صَلَوحَ الْحَيَوَةِ . وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ بَلِ النَّفْسُ نَالِبَةٌ وَنَسْبَتُهُ (نَسْبَتُهُ)
وَلِأَنَّ النَّفْسَ نَالِبَةً وَلِذَلِكَ يُقِيلُ إِلَى الْمُؤَلَّفَاتِ مِنَ الرُّوَايَةِ وَالنَّعْمِ
وَالطُّعْمِ وَبَلَدَتْ بِهَا . وَمِنْ النَّاسِ مَنْ رَأَى أَنَّ النَّفْسَ هُوَ الْإِلَهُ تَعَالَى

وَلَوْ كُنْتُ فِي كَثَرِ شَيْءٍ بِحَسْبِهِ فَيَكُونُ فِي شَيْءٍ طَبْعًا وَفِي شَيْءٍ نَفْسًا وَفِي شَيْءٍ نَفْسًا
ثُمَّ قَالَتْ فَمِنْ هَذِهِ إِلَى الْمَذَاهِبِ الْمَنْزُوبَةِ إِلَى الْعَدَمِ وَالْآقِيقِينَ فِي هَرِ النَّفْسِ وَكُلِّهَا
بِاطِلٌ ثُمَّ شَرَعَ فِي نَقْصِ مَا قَالُوهُ وَإِلْبَاسِهَا وَتَرْجُيفِهَا.

قَالَ صَدْرُ الْمَتَاتِلِينَ نَقْصُ طَوَاهِيرِ هَذِهِ الْأَقْلَلِ فِي غَايَةِ السُّهُولَةِ وَكُلُّ مَنْ لَهُ
لَوْ فِي بَصَافَةٍ فِي حِكْمَةٍ لَعَلَّمَ أَنَّ النَّفْسَ جَوْهرٌ شَرِيفٌ لَيْسَ مِنْ نَوْعِ الْأَجْسَامِ الدُّنْيَا
كَالْأَنْزَارِ وَالْمَاءِ وَالْأَخْضِ وَالْهَوَاءِ وَالْمِنْ بِالنَّبِ وَالْإِيفَاتِ كَيْفَ يَجِبُ
عَلَى الْحُكْمِ الْإِسْبَتِينَ كَمَا بَادَ قَلْبُ وَخَيْرِهِ فَإِنَّ آتَاؤِهَا وَالتَّعْدِيلِ لِقَدِيمِ رَدِّهَا مِنْ
النَّقْصِ وَاجْرَحَ فَقَوْلُ مَنْ رَأَى رَأْيَهُ.

أَمَّا قَوْلُهُمْ أَنَّ النَّفْسَ مُتَحَرِّكَةً لِذَاتِهَا يَكُونُهَا حُرْكَةٌ رَاقِيَةٌ هَلَامٌ صَحِيحٌ وَلَا يَلِيزُ بِهِ كَرْنُ
يَحْرَمُ أَمَّا حُرْكَتُهَا فِي ذَاتِهَا بِحَسْبِ شِدَّةٍ فَقَدْ ثَبَتَ بِإِبْرَاهِيمَ بْنِ زَيْنٍ أَنَّهَا تَطَوُّرَاتٌ
تُجَوِّزُ مِنْ حِدِّهَا إِلَى حِدِّهَا فَطَوُّرُ تَحْدِيدِهَا بِحَسْبِ ذَلِكَ فِي رَدِّهَا وَحُدُودِهَا
وَلَوْ يَكُنْ إِلَى حِدِّهَا تَحْدِيدٌ مُتَحَدٍ بِإِجَالٍ وَطَوُّرُ تَحْدِيدِهَا بِعَقْرِ. وَأَمَّا قَوْلُهُمْ أَنَّ الْحَرَكَةَ لَا
يَكُونُ لِأَمْرٍ كَالْمُتَحَرِّكِ كَابْدِيَّةٍ فَهَذَا كَيْفَ لَاحِظٌ لِأَنَّ مُرَادَهُمْ مِنَ الْحَرَكَةِ الْأَوَّلِ الْفِعْلُ
الْبَاطِلُ لِلْحَرَكَةِ وَهُوَ الْأَطْيَفَةُ رَوَانِ النَّفْسِ فَيَا لَهَا قَدْ ثَبَتَتْ تَحْدِيدُهَا الْذَاتِي. وَأَمَّا قَوْلُهُمْ
أَنَّ مَا يَحْرُكُ لِذَاتِهِ فَهُوَ لَا يُمِيتُ كَقَدَامِ صَدِيقٍ لِأَنَّ مُرَادَهُمْ مِنْهُ أَنَّ مَا يَنْبَغِي حُرْكَتُهُ
مِنْ ذَاتِهِ لَا مِنْ غَيْرِهِ فَهُوَ لَا يُمِيتُ فَأَلَا تَعْلَمُ أَمَّ بِنَاهِي أَجْسَامٍ مَائَةٍ شَيْءٌ مَبْدُوعٌ حُرْكَتُهَا
مُفْرَجٌ عَنْ حَبِيَّتِهَا وَكَلَّا يَنْبَغِي حُرْكَتُهَا مِنْ ذَاتِهِ فَهُوَ لَا يُمِيتُ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْكَلَامِ الْذَاتِي رَأَى

وَكُلَّمَا يَتَجَسَّهَ تَحَوَّلَ كَمَا لَمْ يَحْسَبِ الْفَطْرَةُ فَهَوَ لَا يَمُوتُ بَلْ يَتَحَوَّلُ مِنْ نَسَاءٍ إِلَى نَسَاءٍ
وَأَمَّا مَنْ جَعَلَ النَّفْسَ حَيْثُ أَرَادَ بِهِ الْأَشْيَاحَ الْبَرَزِيَّةِ الصُّورَةَ الْخَرُوتِ وَذَلِكَ كَيْفَ
يَهْوَى الصُّورَةَ الَّتِي يَرَاهَا الْإِنْسَانُ فِي الْمَنَامِ وَلَمْ يَرِدْ بِهَا الْأَجْسَامَ الطَّبِيعِيَّةَ الَّتِي يَرَاهَا
الْعَيْنُ بَارِئًا مِنَ الْهَرَمِ (الْهَرَمُ مَخْلُوعٌ) الَّتِي لَا تَحْرِيكَ فَارَادَ بِهَا الْأَجْسَامَ الْمِثَالِيَّةَ الَّتِي
لَا مَادَّةَ لَهَا وَفَتْ مَرَاتِنَا لَا يَبْقَى لِقِيَمَةِ الْوَهْمِ فَصَدَّاعٌ عَنِ كُنْهِيَّةٍ إِذَا مَادَّةَ لَهَا -
فَقَسَمَتْ بِالْوَهْمِ يَرْجِعُ إِلَى الْإِحَادِ الْوَهْمِ فَرَدَيْنِ آخَرِينَ مِنْ كَيْفِ الْعَلَمِ وَأَمَّا نِسْبَةُ الْخَرُوتِ
إِلَيْهَا فَلَدَانِهَا الْبَطْ الْأَسْقَالِ فَالْنَفْسُ إِذَا صَوِّرَتْ وَتَشَقَّتْ وَوَقَّتْ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ
كَانَتْ كَرَّةً كَمَا لَا فِدَاكَ ثُمَّ لَا تَحَاكِي بَيْنَ النَّفْسِ وَالْبَدَنِ ثَابِتٌ عِنْدَنَا فَاتِّصَافُ النَّفْسِ
بِصِفَاتِ الْبَدَنِ مُتَحَقِّقٌ كَعَلَيْهِ .

وَلَا قَوْلُهُمْ أَنَّ كَيْفَ النَّفْسِ يَتَنَفَّسُ فَالْمُرُوءَانِ فِي كَيْفِ رُوحَانِيَّاتٍ
وَهُوَ صِفَةُ النَّفْسِ فِي الْبَدَنِ وَبِالنَّفْسِ يَتَقَيَّحُ الْهَيْئَةُ وَتَقْدَرُ جَوَاهِرُهُ بِالْمَوَادِّ الْمُتَعَدِّلِ
وَلَمَّا كَانَتْ هَذِهِ الْأَجْزَاءُ خَالِيَةً لِقُوَّةِ الْحَيَاةِ وَتَحْرِكَةٍ وَمُفَاضًا مِنَ النَّفْسِ عَلَى اللَّهِ وَلَمْ يَكُنْ
فَأُطْلِقُوا عَلَيْهَا اسْمَ النَّفْسِ وَقَدْ ذَكَرْتُ فِي رِسَالَةِ الْعِلَالِيَّةِ هَذَا بِالْعَبَارَةِ « رُوحٌ
يُجَارَى رَاجِحٌ كَوْنُهُ وَنَفْسٌ مُطَاعَةٌ رَارُوكٌ »

وَلَمَّا قَالَ أَنَّ النَّفْسَ نَارٌ وَهِيَ النَّارُ دَائِمٌ حَرَكَةٌ فَلَمْ يَرِدْ بِهَا بَيِّنَةٌ أَنَّهَا طَبِيعِيَّةٌ
بَلْ فِي الوجودِ نَارٌ وَهِيَ نَارٌ حَرَارَةٌ جَوَاهِرِيَّةٌ مُتَصَرِّفَةٌ فِي الْأَجْسَامِ بِالْإِحَادِ وَتَحْتَلِكُ
بِهِ الطَّبِيعَةُ وَفَوْقَهَا نَارُ النَّفْسِ لَا مَادَّةَ بِالشَّهْوَةِ وَالْعُصْبِ وَهِيَ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْقُدَّةِ

كَمَا أَشْبَهَ إِلَهُهُ فِي كِتَابِ الْإِلَهِيِّ وَإِذَا كَثُرَتْ سَوْرَتَا بَغِيرِ الطَّائِفَاتِ وَالْإِيضَاتِ صَارَتْ
أَنَارُ نَوْرٍ وَالنَّفْسُ لَانَارَةٌ مُطْمَئِنَّةٌ .

وَأَمَّا جَعَلَ نَفْسَهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ كَمَا كَانَ الْمُبْدَأُ إِمَّا نَارًا أَوْ مَوَاءً أَوْ أَرْضًا أَوْ
مَاءً أَوْ قَلْعَةً أَوْ أَرْضًا مِنَ الْمُبْدَأِ الْمَبْدَأُ الْقَرِيبُ لِتَبِيرِ الْحَيَاتِ فَمَنْ جَعَلَهَا نَارًا أَوْ أَرْضًا مَاءً
ذَكَرَهُ وَمَنْ جَعَلَهَا مَوَاءً أَوْ قَلْعَةً أَوْ أَرْضًا لِسُوقٍ وَالْمَجْتَهِدُ فَإِنْ تَفَسَّرَ عَنْ الْمَجْتَهِدِ ثُمَّ التَّبَيُّرُ عَنِ الْمَبْدَأِ

الْأَوَّلِ بِالنَّفْسِ مِمَّا شَاعَ فِي كَلَامِ الْعُرَفَاءِ (وَاللِّينَايِ فِيهَا يَعْشُقُونَ مَذَاهِبَ) .
وَمَنْ جَعَلَهَا مَاءً أَوْ نَارًا أَوْ أَرْضًا عَيْنُ مَا فِي الْحَيَاتِ الدَّخِيلَةِ حَيَاتُ كُلِّ شَيْءٍ ذِي نَفْسٍ كَمَا قَالَ تَعَالَى
وَمِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ وَنَفْسُ حَيَاتِهِمْ كَمَا أَنَّ لِعَقْرِ حَيَاتِ نَفْسٍ دَلِيلًا
عَبْرَةً بَعْضُ الدَّوَائِرِ مِنَ الْعَقْرِ الْعَقْرِ بَعْضُ الدَّوَائِلِ وَهَبَكَ مَاءً .

وَمَنْ تَسَاءَلَا رِضًا فَلِكُونِي فِي ذَلِيلَتَا تَابِلَةٍ لِلْعُلُومِ الْفَائِضَةِ عَلَيْهَا مِنْ سَمَاءٍ كَعَقْرِ
فَأَنَّ نَفْسَ رِضٍ كَهَاتِي فِي مَرْتَبَةٍ كَوْنِي عَقْدًا هَيُولَانِيَا قِيْفُضُ عَلَيْهَا الْمَاءُ فِي النَّارِ
مِنْ سَمَاءٍ لِعَقْرِ كَمَا يَنْزِلُ الْمَطَرُ رَفِيجِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْبَتَا وَفِي الْخَيْرِ أَنَّ الْقَلْبَ
يُجْمَعُ بِسَمٍ كَمَا يَكُونُ بَوَابِ السَّمَاءِ .

وَمَنْ رَأَى أَنَّ الْمَبْدَأَ هِيَ الدَّلَالَةُ وَجَعَلَ نَفْسَ عَدَدًا أَوْ أَرْضًا مِنَ الْعَدَدِ كَمَا
أَمَّا بَيْنَ غُرْسٍ وَأَوْ بِرُ كَلَامِهِمْ أَنَّ الْمَبْدَأَ الْأَوَّلَ وَهُوَ حَقِيقٌ وَهُوَ مَبْدَأُ
كَمَا أَنَّ الْوَاحِدَ السَّادِي سَبْعَةُ الدَّلَالَةِ وَكَمَا يَصْدُرُ عَنْ الْوَاحِدِ ثَمَانِينَ كَمَا
يُصْدَرُ عَنْ وَاحِدٍ الرُّجُودِ الَّذِي هُوَ الْفَرْدُ الْمَجْرُودُ لِعَقْرِ الَّذِي هُوَ رُجُوحُ تَرْكِيبِي

وَكُلَّمَا يَتَّجِعُ نَحْوَ الْكَمَالِ بِحَسْبِ الْفِطْرَةِ فَهَوَ لَا يَمُوتُ بَلْ يَتَحَوَّلُ مِنْ نَسَاءٍ إِلَى نَسَاءٍ
 وَأَمَّا مَنْ جَعَلَ النَّفْسَ حَيْثُ أَرَادَ بِهِ الْأَشْيَاحَ الْبَرَزِيَّةَ الصُّورَةَ الْخَرُوتِ وَذَلِكَ كَيْفَ
 هُوَ لِصُورَةِ الَّتِي يَرَاهَا الْإِنْسَانُ فِي الْمَنَامِ وَلَمْ يَرِدْ بِهَا الْأَجْسَامَ الطَّبِيعِيَّةَ النِّيَوِيَّةَ وَأَمَّا
 الْقَسْرُ بَيْنَهُمَا مِنَ الْكَلَامِ (الجزء الأول) الَّتِي لَا تَحْرِيْ فَاَرَادَ بِهَا الْأَجْسَامَ الْمِثَالِيَّةَ الَّتِي
 لَا مَادَّةَ لَهَا وَفَتْ مَرَاتِنَا لِقَابِ الْقِيَمَةِ الْوَهْمِيَّةِ فَصَدَّاعِي نَحَابِيَّةٍ إِذَا مَادَّةَ لَهَا -
 فَصَنَعَتْ بِالْوَهْمِ يَرْجِعُ إِلَى الْإِيحَادِ الْوَهْمِ فَرَدَيْنِ آخَرَيْنِ مِنْ كَيْفِ الْعَسَمِ وَأَمَّا نِسْبَةُ الْخَرُوتِ
 إِلَيْهَا فَلَدَاتِنَا الْبَطْ الْأَسْقَالِ فَالْنَفْسُ إِذَا صَدِرَتْ وَتَشَلَّتْ وَوَقَّتْ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ
 كَانَتْ كَرَّةً كَمَا لَا فَلَكَ ثُمَّ لَا تَحَاكِبُ بَيْنَ النَّفْسِ وَالْبَدَنِ ثَابِتٌ عِنْدَنَا فَاتِّصَافُ النَّفْسِ
 بِصِفَاتِ الْبَدَنِ مُتَحَقِّقٌ كَعَلَيْهِ .

وَأَمَّا قَوْلُهُمْ أَنَّ الْكَيَّوَانَ تَنْشِئُ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ فَالْمُرُوءَانِ فِي الْكَيَّوَانِ رُوحَانِيَّاتَانِ
 وَهُوَ صِفَةُ النَّفْسِ فِي الْبَدَنِ وَالنَّفْسُ يَتَقَيَّعُ فِيهِ أَلْهُ وَتَقْدَرُ بِجَهْمَةٍ بِالْمَوَادِّ الْمُتَعَدِّلِ
 وَلَمَّا كَانَتْ هَذِهِ الْجَهْمَةُ حَالًا لِقُوَّةِ الْحَسِّ وَالْحَرَكَةِ وَتَفَاضُلًا مِنَ النَّفْسِ عَلَى أَلْهُ وَدَمِ الْبَدَنِ
 فَاطْلُقُوا عَلَيْهَا اسْمَ النَّفْسِ وَقَدْ ذَكَرَ الْفَيْضُ الْكَلْبُ فِي رِسَالَةِ الْعِلَائِيَّةِ بِهَذِهِ الْبَعَارَةِ « رُوحٌ
 بُخَارِي رَاجِعٌ لَوْنِهِ وَفَسْ نَاطِقَةٌ رَاوَدَانِ »

وَمَا مِنْ قَالٍ أَنَّ النَّفْسَ نَارٌ وَهِيَ النَّارُ دَائِمٌ حَرَكَةٍ فَلَمْ يَرِدْ بِهَا هَذِهِ لَأَنَّ رُوحَانِيَّةً
 بَلْ فِي الوجودِ نَارٌ وَهِيَ النَّارُ بِحَرَارَتِهَا وَجَهْمَتِهَا بِتَصَرُّفِهَا فِي الْأَجْسَامِ بِالْحَالَةِ وَالتَّحَلُّلِ
 وَهِيَ الطَّبِيعَةُ وَفَوْقَهَا نَارُ النَّفْسِ لَا مَادَّةَ بِالشَّهْوَةِ وَالْعُصْبِ وَهِيَ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْقِدَّةِ

كَمَا أَشْبَهَ إِلَهُ فِي كِتَابِ الْإِلَهِ وَلِذَا كَسَرْتُ سَوْرَتَا بَغِيرِ الطَّائِفَاتِ وَالرَّيَاضَاتِ صَارَتْ
أَنَارُ نَوْرٍ وَالنَّفْسُ لَأَمَارَةٌ مُضْمِنَةٌ .

وَأَمَّا جَعَلَ نَفْسَهُمْ مِنَ الْجَنِّ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ الْمُبْدَأُ أَمَّا نَارُ الدُّمُوءِ أَوْ الدُّرُصَاتِ أَوْ
مَاءُ الْقَلَمِ أَوْ الدُّرُوسِ الْمُبْدَأُ الْمَبْدَأُ الْقَرِيبُ لِتَبِيرِ الْحَيَاتِ فَمَنْ جَعَلَهَا نَارًا أَوْ دَرَبَهَا مَاءً
ذَكَرَهُ وَمَنْ جَعَلَهَا هَوَاءً أَوْ قَلَمًا أَوْ دَرَبَهَا لُشُوقَ وَالْمَجَّةِ فَإِنَّ نَفْسَ عَيْنِ الْمَجَّةِ ثُمَّ الْقَبْرِ عَنِ الْمَبْدَأِ

الْأَوَّلِ بِأَيْشٍ مِمَّا شَاعَ فِي كَلَامِ الْعُرَفَاءِ (وَاللَّيْنِاسِ فِيمَا يَعْشُقُونَ مَذَاهِبَ) .
وَمَنْ جَعَلَهَا مَاءً أَوْ نَارًا أَوْ دَرَبَهَا عَيْنُ مَاءِ الْحَيَاتِ أَلَمْ تَرَ بِحَيَاتِ كُلِّ شَيْءٍ ذِي نَفْسٍ كَمَا قَالَ اللَّهُ
وَمِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ وَنَفْسٌ حَيَاتٌ كَيْفَ كَمَا أَنَّ لِعَقْرِ حَيَاتِ نَفْسٍ وَلِهَذَا
عَبَّرَ عَنْ نَفْسٍ دَلَالَةً مِنَ الْعَقْرِ الْعَقْرِ بِبَعْضِ الدَّلَالِ وَهَبَكَ مَاءً .

وَمَنْ تَسَاءَلَا لَرَضًا فَلْيَكُونِ فِي ذَلِيلَتَا تَابِلُهُ لِلْعُلُومِ الْفَائِضَةِ عَلَيْهَا مِنْ سَمَاءٍ كَعَقْرِ
فَأَنَّ نَفْسَ لَرَضٍ كَهَاتُ فِي مَرْتَبَةِ كَوْنِهَا عَقْدًا هَيُولَانِيًا قَيْضُ عَلَيْهَا الْمَاءُ فِي نَارِهِ
مِنْ سَمَاءٍ لِعَقْرِ كَمَا يَنْزِلُ الْمَطَرُ رَفِيجِي الْأَرْضِ بَعْدَ مَوْبَتَا وَفِي كَيْفِ أَنَّ الْقُدْرَةَ
يُحْيِي بِسَمِ كَمَا يَحْيِي بِوَابِ السَّمَاءِ .

وَمَنْ رَأَى أَنَّ الْمَبْدَأَ دِي هِيَ الدَّلَالَةُ وَجَعَلَ نَفْسَ عَدَدًا أَوْ دَرَبًا مِنَ الْعَدَدِ كَمَا
أَمَّا بَيْنَ غُرْسٍ وَأَمَّا دَرَبُ كَلَامِهِمْ أَنَّ الْمَبْدَأَ أَوَّلُ الْهَدْيِ حَقِيقَتِي وَهُوَ مَبْدَأُ
كَمَا أَنَّ الْوَاحِدَ الدَّوِي سَبَّ أَوَّلُ عَدَدٍ وَكَأَنَّ دَرَبُ رُغْ الْوَاحِدِ دَرَبُ كَرْنِ
يُسَدُّ رُغْ وَرَجَبِ الرُّجُودِ الَّذِي يُرَى لَفَزُ الدُّمُوءِ الْعَقْرِ الَّذِي يُرَى رُجْ تَرْكِيبِي

كَمَا هِيَ وَوُجُودُ قَضَائِهَا وَكَأَيْسِدُ رُغْنِ الْوَاحِدِ بِنَوْسِطِ الْأَشْيَاءِ
 الثَّلَاثَةِ بَصْدَرُ عَنِ الْوَاجِبِ بِنَوْسِطِ الْعَقْلِ الْفَعْلِ وَالنَّفْسِ وَهِيَ ثَلَاثَةٌ إِذْ
 وَرَاءَ الْمَاهِيَةِ وَالْوُجُودِ تَعْلُقُ بِالْمَوَادِّ تَعْلُقًا تَدِيرِيًّا وَكَأَيْسِدُ رُغْنِ
 عَنِ الْوَاحِدِ بِنَوْسِطِ الْأَشْيَاءِ وَثَلَاثَةٌ الْأَرْبَعَةُ كَذَلِكَ بَصْدَرُ
 عَنِ الْوَاجِبِ بِنَوْسِطِ الْعَقْلِ الْفَعْلِ وَالنَّفْسِ الطَّبِيعَةِ وَهِيَ الْأَرْبَعَةُ لِأَنَّ لَهَا
 وَرَاءَ الثَّلَاثَةِ الْمَذْكُورَةِ الْإِطْبَاعَ وَحُلُولَ فِي الْمَوَادِّ فَتَعْلُقُ الْإِطْبَاعُ
 يَحْتَلِ إِلَى الْأَمْرِ بِأَصْلٍ مُتَوَحِّهِ وَرُغْنٍ .

وَأَمَّا قَوْلُ الْجَامِعِينَ بَيْنَ الْأَمْرِ بِالدَّرَكِ وَالْحِكْمَةِ فَإِذَا فَتَحَ تَأْوِيلُ
 الْكَلَامِ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فَتَحَ فِي الْمَجْمُوعِ وَكَذَلِكَ قَوْلُ مَنْ يَقُولُ
 أَنَّهَا مَكْنِيَّةٌ مِنَ الْعَوَاصِرِ الْأَرْبَعَةِ وَالْمَجْنُونَةِ وَالْغَلْبَةِ وَأَمَّا الْمَعْبُورَاتُ
 أَمْرُ الْجَمْعِ فَمَنْ قَالَ أَنَّ النَّفْسَ حَرَارَةٌ غَرِيبَةٌ فَالْحَارُّ الْغَرِيبِيُّ قَدْ ثَبَتَ أَنَّهَا
 يَوْمٌ سَهَاوِيٌّ مُبْنَعٌ فِي الْبَدَنِ عَنِ النَّفْسِ وَتَفْعَلُ بِهِ النَّفْسُ الْأَنْفَا
 الطَّبِيعِيَّةَ وَالنَّبَاتِيَّةَ وَالْحَيَوَانِيَّةَ وَهَذَا الْجَوْهَرُ الْحَارُّ هُوَ الرُّوحُ لِحُجُومِ
 وَهُوَ عِنْدَنَا بَسِيطٌ غَيْرُ مُرَكَّبٍ مِنَ الْأُسْطُفَاتِ وَتَدْرِكُهُ خَلِيفَةُ النَّفْسِ
 وَتَسْقِلُ بِهَا وَمَنْ قَالَ إِنَّهُ بَرْدٌ فَلَعَلَّه تَجَوَّزَ بِهَا عَنْ كَيْفِيَّةِ حَالِهَا
 وَعَلِمَ الْيَقِينِ أَوْ رَاحَهُ الْبَدَنُ بِهَا وَسَلَامَتُهُ عَنْ الْأَفَاتِ .

وَأَمَّا مَنْ قَالَ إِنَّهُ لَدَمٌ فَالْدَمُ لَكُونُهُ مُرَكَّبٌ لِحُجُومِ الْبَخَارِ وَهُوَ كَيْفِيٌّ

فِي كُلِّ الْبَدَنِ وَبِئْسَ كَثْرَى الْجَوْنُ فِي الْأَعْضَاءِ فَأَطْلُقْ أَسْمَ الْفَرْعِ عَلَيْهِ
 أَمَّا مِنْ بَابِ الْأَشْرَافِ أَوِ الْمَجُوزِ وَاصْدِرَ الْفَرْعُ عَلَى الْقَدِيمِ شَائِعٌ فِي هَذَا الزَّمَانِ هَيْتَ .
 وَأَمَّا نَزْعُ الْفَتْحِ أَنَّ الْفَرْعَ مَا لَيْفَ رَزَادِيرِ الْمُؤَلِّفِ بِكسر اللامِ يُولَفُ بَيْنَ مَضْرُوبِ
 رَبِّتٍ عَلَى نِسْبَةٍ وَفِيهِ أَوِ رَزَادِيرِ الْمُؤَلِّفِ بِالْفَتْحِ يَأْتِي بِمُؤَمَّرٍ مُؤَلَّفٍ مِنْ عَيْنٍ وَصِيغَةٍ
 عَلَى نِسْبَةٍ مَعْنَوِيَّةٍ ثَوْرِيَّةٍ نِشْأَةً عَنْ تَنْسِيبَةِ الْأَعْدَالَةِ الْمُرَاجِعَةِ فِي الْبَدَنِ وَهِيَ كَانَتْ
 لِحَرْفٍ لَهَا وَحَايَةُ عَنْهَا فَإِنْ جَسَمَ مَا يُرْجَعُ مِنَ الصِّغَرِ وَالِدِ شَاكِرٍ فِي الْعَالَمِ لِلدَّائِمِ
 الْبَسْمِيِّ قَوْصُهُ نَظْمٌ يُرَادُ فِي رِجَالِهِ الدَّعْوَى عَلَى رَجَاءِ شَرَفٍ .

وَأَمَّا قَوْلُهُ قَالَ إِنَّهُ هُوَ الْإِلَهِ فَلَمْ يَزَلْ رَزَادِيرِ الْفَتْحِ فِي التَّوْحِيدِ النَّزْهَةِ غَرِيبِ الْكَلَامِ
 بِصُورَةٍ لَا تَزَلْ تَعْبُودُهُ بِفِرَاقَةٍ وَالْمُؤَلِّفَةِ .

وَأَمَّا مَنْ قَالَ أَنَّهُ فِي كُلِّ شَيْءٍ بِحَسْبِهِ وَيَكُونُ فِي شَيْءٍ طَبَقًا وَفِي شَيْءٍ نَشْبَةً
 فَقَدْ فَلَتْ أَصْحَحَ كَلَامُهُ خَذَرَ مِنْ سَوْدِ الدَّادِ بِكَسْرِ الدالِ قَوْلُ الْفَرْعِ دَائِمِيَّةٌ فِي شَيْءٍ
 جَسَمٌ وَفِي شَيْءٍ حَسْرٌ وَخَالٌ وَفِي شَيْءٍ عَقْلٌ . فَبِئْسَ كَوْنُ الْفَرْعِ الْمَخْزِيءِ الْحَسْرُ
 الْغَاثِي الْأَمْسِي الْمَوْلَدُ وَمَعَ ذَلِكَ جَوْرٌ بِبَيْتٍ غَيْرِ مُنْقَبِحٍ جَعَلَهُ رُفْعًا
 مِثْلًا لَهُ ذَرَأًا وَصِفَةً وَصِفَةً لَهُ فِي لَدُنْهِ لَمْ يُمْ فِي الْعَالَمِ الدَّعْوَى وَحَبْرٌ مَقْرُونٌ
 بِرَقَاتٍ وَسَبَابٍ لِمَرْفَةٍ فَهَذَا مَا تَبَيَّرَ لَنَا فِي الْهَلَاكِ وَمُؤَمَّرِهِمْ وَأَبْرَارِهِ
 كَوْنُهُمْ أَنْتَهُ .

بیشکی زو بعین آرم در استیلا و جوشش گرچه آن باب دیگر لایقی ایجابی
 در بیان کنیه مهر خضر و سید کبیری صوفی و صاحب مدنی و شیع و لقب عید المثل
 معصوم بود با شیخ ابوعلی ریس الحکام دریافت حدیث و حضور شیخ ابو الحسن خرقانی (۳)
 نمود در زابل و عراق و مصر و نمود و آخر الامر به بخارا و آقاده و آنجا
 مدفون است. نیز قطعه از کفایت را در دست که منقوبه است :

بالای هفت طاق تنفس تو گزیده	کاز لایات و هر چه دل دوست برزیده
در آشیان چرخ و مرغان زبکند	کامزلفای ربیع زمین دانه میخیزد
پرواز چون کنند از اینم دلاک خیزد	بگوشه کوه قاف بجنگل و میریزد
هر دو مصرع دلی نام مصرعند	آنجی فرشته اند در لپ میخیزد
هستند و نیستند و نهانند و آشکارند	چون ذات نه ابدال جسم ز میخیزد
نه شری نه زهره نه مرغ و نه زبل	نه آفتاب روشن و نه ماه آورند
معلوم شد که مهر خضر و قلام داد	هر کس که گوید آن در گهر از جعفرند ؟

(۱) حکیم مهر خضر وین شری در سال ۴۹۴ در قبا یخ بنیاد در دیوانه در دیار بکورد و در شری سرخسری و بعد
 در دیار بکورد و بنیاد دیوانه شری داشت. هم حکیم. هذا ثابت العید و دیوانه بود در شری قصه
 است و در دیار بکورد و در شری علقه زبک و نه است. فوادی معصوب سنی بر طوطی که حکیم در شری
 همیله نشد و بعد در بکورد و دیوانه شری چاکه یکم برتیه آورده و در خفا میرفت و در سال ۴۸۱ در دیار بکورد
 در دیار بکورد (۲) رجوع نمود و بعد از ۸ (۳) در بکورد خرقانی در سال ۴۲۵ شب عاشق و بکورد
 رفت نام او علی بن جعفر و بکورد و بکورد است که سبقت از شیخ زمان ربوده است.

مرگود از گوهر عقل کل نفس کاست است . مؤید طیب آنکه حکیم هزار دراز که در احوالات وی نوشته
 بنحمت شیخ ابوجن خمره نه رسیده گفت یا شیخ میخوایم از عالم قریب دقایق درگزرم و دال
 ابر حال شوم شیخ فرمود ای حکیم تو با چگونگی هم صحبت توانی شد که ساهست ابرتر است
 مانده ای من اول قسم که بجای ده می توان نهاده ام نه طلاق بگوشت پاره این کتاب است
 حکیم در جواب گفت چگونه شیخ را معلوم شد رختراست و عالم آنکه اول احوالات
 شیخ فرمود آن رختراست این است بری کن و بعضی خود مانند پورسین مفروضه از جمله
 قطعه ای که در شر گفته ای و نه داشته ای جوهر کن کفان رختراست غلط گفته ای
 آن اگر مرعش است فی الحال سطح قطعه را بر خور که بادی هست طاق معین هرگز نمیرد
 حکیم چون این را گریه کرد و از شیخ دید مدبرش و اعتقادش در حق شیخ ظاهر شد و بحدت ^{لحم}

هکسری پی همگونی تیره ای خوش ^{۱۷۲} تا گمان آید که اوقسطای بن بختی
 بیت نصر و این است که ناظم تصنیف نموده و قطای بن لوقا مردی بوجو حکیم از اهالی بعلبک (۱)،
 در بدو مهر نصرانی بود در زمان خلفای نبی عیسی شرف اسلام رسید بولایت روم خدی نشو
 نمود از نصایف حکای یونان بسیار گفتار تمهید و بعت عربی ترجمه نمود بعد رجوع بشام
 کرد مصر بود با یسوی بن اسحاق الکندی در فن حکمت سیمی و طب بسیار راه برد و ذایله
 خرد راه در عراق صنع تیسین نمود.

کاش در انبیا پیشین می گفتندی تا خلاف تمامان ارمیان بر جانی

بی کاشکی پرده برداشتی از آن منظر تا همه خلق بیدار گردان
بدان سبب فصاحت کردن و نشان نمودن معارف حق و شرارت کینه این بود است که امام
هدایت و فضل در هر چه راهی است و روایت صدقات و جبر در هر عصرانه بهر است
اگر حق همیشه مخدول و مکتوب و شرمی و ستور بهر از و صاحب طهر و ایم

منقرض و مقبول عوام کالانعام و مشهور بین الناس بهر لهذا فی الجمله باین از اهر سرشت
قرع سمع نیش در صد و کثیر آنها بر می آمدند و حکم قاتل می دادند چنانچه سید و فرزند

عِنْدِي جَوَاهِرُ عَلِيٍّ لَوْ أَبُوحٍ فَعَبَلْتُ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَجْعَلُ لَنَا
وَلَا اسْتَيْلَ رِجَالُ مُلُوكٍ حَيٍّ تَبَوُّنَ أَفْئَحَ مَا بَأْتُونَهُ حَسَنًا

و سبب اختلاف نه لایب و آله و اختلافت لوراکات و وفایم است و سبب اختلاف

لوراکات و وفایم اختلاف استعدا و قبیلت و اختلاف استعداد ذات است

لم بر در نسبت و الذانی لا یعلل . قاتبت نه بجبر و جلال است .

شاه به دعا کرده در زمانیکه امام سابق () در حبس هارون الرشید بودند چنانچه از صحابه

(۱) حضرت موسی بن جعفر مسجد پیشین امام شیعیان و از بزرگان امام ولید (یحییة بربریه) و از قرط هم

و کلمه ششم (که خم) لقب یافت و بیت ساگی با است ریه و سر از پی و پنج ساله بی دریا و پنج

ساگی برود و رضوان خواست . قلندر از فرزند شیعیان بهر بقعه کثر در رفیع با مراد و کثرت

بقعه و بیت در سندی بن شاکت یا یکی از خاندان یکی حضرت موسی بن جعفر است و در این است

نفسیر این آرزو در بند دارد و ما
تا بسیند آرزوئی بند لری پستی

نشانی داده زمرت خجندیات که التوحید است و الاضافات

بی آنچه بنیادینه قدسی، اگر قاضی تن منته و این غریب سر را بحسوس و طبیعت کرده
همین آمانی و آرام دینی و خواستهای نفسانه است.

ترا از گنجه عرش میرزہ ضعیف
مذاہمت که در این دایره جا فایده است (۲)

چنین است در اول عالم حکم بیائیم دارد و همیشه هر چه مصروف آب و عاف است
بعد که از این عالم برتر شو نفس متوجه تزیین و تزیین در ریاضات دنیوی و قیود و مضامین
باطله و غیره راه را که هرگز در کتاب ما هر شریقی و خرقی تا او در سفر فلان
طبیعت ندارد و در این راه محبوب کند.

تا بکی در پی صمیمی سرگزن
یوسف یا از صبر و دل

تا غریزہ مصیبت زبانی شوی (۳) و لری جسم و روانہ شوی

مگر آنکه غایت حق ظاهر حال شود و نفس مسلوله و اما به مقتب گردد بنفش نورانی
آنگاه منقلب گردد بجنب استوار بآیتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیه مرضیه کما دخلت فی عبادی و ادخلت فی (۴) و آن نیز
خبر ترک زنا و دینی که حُب الدُّنْیا را از کل خصلت

(۱) شعر لکھنؤ روزیت (۲) شعر دھرتی از خرمی حافظ (۳) از ترنم ایامین (۴) ن و صرا

سخن بیاست (۴) آیات آخره ۸۹ بفرست ۵۵ روز ۴ دین نوری است .

تَنْبِيءٌ : بركة اول صفات سوك ، ترك ست و منزل اول زين دل سارين
 كثر است خي نيكه رز ، النصوص اربعة الحرف وكل حرف منها اشارة
 الى ثلاث مقامات وفيه تندمج جميع مقامات السالكين من اولها
 الى آخرها فالقاء اشارة الى الكبر واللويزة والنفى والصاد كناية
 من الصبر والصدق والصفاء والراوية اشارة الى الود والود كمال الوفاء
 والفاء اشارة من الفز والفكر والفاء

نقل كلام لفرني المرام ، قال صاحب العراف والمعارف حسبا
 وجد في كتاب الطواييف والبواسين^(١) اعلم ان الروح العلوي
 السماوي من عالم الامر والروح الحيواني البشري من عالم الخلق وهو
 تحمل الروح العلوي ومركبه والروح الحيواني جسماني لطيف حال
 له قوة الحس والحركة وهذه الروح لساير الحيوانات رمنة نفسي وهي
 الحواس وهو الذي قواه الغذاء ونفست فيه يعلم الحب وبغذ
 نزلج الاخلاط ولورود الروح الانساني على هذه الروح الخشن
 وبان ارواح الحيوانات والكسب صفة اخرى فصارت نفسا محلا للنفس
 والالهام قال تعالى ونفس وما سواها فالهمها فخرها ونفوسها
 (٢) فتوسها بورود الروح الانساني عليها وانطباعها عن جنس ارواح

(١) طواييف وبواسين حسين بن منصور صاحب استخرج مؤلفه (٢) رية ٨٠٧ لدرر ٩١ امشرك

الروح كحيوانات فكذلك النفس يتكون من الروح المعنوي وعالم رقيق وصار كونهما
 منه في عالم رقيق فكذلك حواء من آدم في عالم الخلق وصار بينهما من اتان ليف والحق
 كمن بين آدم وحواء وصار كائن ولجده يذوق الموت بفارق صحبه قال الله
 خَلَقْنَا مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْلُكَنَّ إِلَيْهَا فَيَكُنْ آدَمُ إِلَى حَوَاءَ (١) وسكن الروح المعنوي
 إلى الروح كحيوانه وصيره نفاً ويكمن من يكون الروح إلى النفس لقلب وعني القلب
 الطبيعية التي تحت المصنعة للحمية فالمصنعة للحمية من عالم الخلق ومنه المصنعة من عالم رقيق
 وكان كمن القلب من الروح والنفس في عالم رقيق ككسوت الذرية من آدم وحواء في عالم الخلق
 ولا لا الماكة بين الروح والذين إحداهما الروح والآخر النفس لما كمن القلب من القلب
 يستطبع إلى الباب الذي هو الروح المعنوي يقال إليه وهو القلب المعنوي الذي ذكره رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم: الْقُلُوبُ أَرْبَعَةٌ قَلْبُ أَجْرَدٍ وَقَبِيرٍ سِرَاجٍ وَهُوَ
 ذَلِكَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ وَقَلْبُ اسْوَدَّ مَكُونٍ وَذَلِكَ قَلْبُ الْكَافِرِ وَقَلْبُ
 مَرْبُوطٍ عَلَى عِلَاقَةٍ وَذَلِكَ قَلْبُ الْمُنَافِقِ وَقَلْبُ صَفْحٍ فِيهِ الْإِيمَانُ
 وَنِفَاقٌ فَمَثَلُ الْإِيمَانِ مَثَلُ الْبَقْلَةِ مِمْدُهَا مَاءُ الطَّيِّبِ وَمَثَلُ النِّفَاقِ
 فِيهِ كَمَثَلِ الْمُرْحَةِ مِمْدُهَا الْفُجْ وَالصُّلْبُ فَأَيُّ الْمَدِينِ غَلَبَتْ عَلَيْهِ
 حَكْمُهُ لَهَا وَقَلْبُ الْكُفْرِ سَيَّالٌ إِلَى الدَّامِ لَتَرَى النَّفْسَ زَلَّازَةً بِسُوءٍ.

وَمِنْ الْقُرْبِ لِقَابُ الْمُرْدَّةِ فِي مِيزَةِ إِلَهِ وَحَبَّ غَدَةِ مَكْرِ لِقَابُ يُؤْنِ حَكْمُهُ مِنْ آتِهَا وَتَقَرُّ

وَيَقْسِلُ جَوْهَرُ الرُّوحِ الْعُسْلُوبِ وَلِسَانُهُ الدُّالُّ عَلَيْهِ وَيَبْرِ الْقَلْبِ الْمَوِيَّةُ وَالنَّفْسُ الرُّكْبَةُ الْمُصْنَعَةُ
 يَبْرِ الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ الْبَارُ وَالزُّوجَةُ لِلصَّاحِبَةِ وَيَبْرِ الْقَلْبِ الْمَكْنُوسُ وَالنَّفْسُ الدَّائِمَةُ بِالسَّوِيَّةِ
 يَبْرِ الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ الْفَاقِي وَالزُّوجَةُ السَّيِّئَةُ فَمَنْزِلُهَا مِنْ وَجْهِهِ وَتُسَجَّدُ إِلَى يَبْرِهَا مِنْ وَجْهِهِ
 إِذْ لَا بَدَلَ لَهَا مِنْهَا فَالرُّوحُ الْعُسْلُوبِي يَنْهَمُ بِالْإِتِّقَاعِ إِلَى مَوْلَاهُ تَشَوُّقًا وَصِنُوعًا وَتَزَاهَا غَيْرَ ذَلِكَ
 وَمِنْ ذَلِكَ أَيْ الْقَلْبِ وَالنَّفْسِ فَإِذَا رَفَعَتْ الرُّوحُ كَيْفَ الْقَلْبِ حَتَّى الْوَلَدُ أَحْسَنَ الْبَارِ إِلَى الْوَالِدِ
 وَيَكُونُ النَّفْسُ إِلَى الْقَلْبِ حَتَّى الْوَالِدَةُ حَسَنَةً إِلَى وَلَدِهَا وَإِذَا حَسَّتِ الْقَلْبُ رَفَعَتْ مِنَ اللَّارِ مِنْ
 وَزُرَتْ عُرْدَتُهَا الصَّارِبَةُ فِي عَالِمِ الْهَيْبِ وَكَثُرَتْ بِرُوحُهَا وَصَنَمَتْ بَارِئًا وَرَفَعَتْ فِيهَا
 وَجْهَتْ مِنْ دَرَجَةِ الْغُرُورِ وَزَانَتْ إِلَى دَلِيلِ الْخُلُودِ وَقَدْ تَخَلَّدَ نَفْسُ الْهَيْبِ بِرُوحِهَا إِلَى الدَّلِيلِ صُنْعًا
 أَجْعَلُ لِيَكُونَ مِنَ الرُّوحِ الْحَيُّونَ وَهَسْتُمْ بَارِئًا مِنْ الطَّبَعِ الْهَيْبِ لَرَّكَانُ الْهَيْبِ الْهَيْبِ
 قَالَ تَعَالَى وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَحْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ (١) وَلَمْ يَقْعِ مَوْلَاهُ
 فَمِنْهُ إِنْ كُنْتَ النَّفْسُ الْهَيْبِ بِرُوحِهَا إِلَى الدَّلِيلِ رَنَجْدَبُ الْقَلْبِ الْمَكْنُوسِ أَنْجَدَابُ الْوَلَدِ
 الْمَبْرُورِ إِلَى الْوَالِدِ الْمُعْوَبَةِ إِنْ قَصَّ عَنْ الْوَلَدِ الْقَلْبُ السُّتَيْمِ وَيَجْذِبُ الرُّوحُ إِلَى الْوَلَدِ
 إِلَى الْوَلَدِ الْمَذْنِيِّ بِهِيَ الْقَلْبُ الْمَجْذِبُ مِنَ رَنَجْدَبِ الْوَالِدِ إِلَى الْوَلَدِ هَذَا رَنَجْدَبُ تَحْنِيفِ
 غَيْرِ حَقِيقَةِ الْهَيْبِ بِرُوحِ مَوْلَاهُ وَفِي هَذِهِ الْإِنْجِيْدِ هَيْبُ الْهَيْبِ حَكَمَ تَعَالَى وَالثَّقَلُ الدَّلِيلُ
 الْقَرْنُ الْعَلِيمُ

الروح حيوانات فكنوت النفس سكون الله من الروح عسوي وعالم راهر وصار كونهما
 منه في عالم راهر كسكون حواء من آدم في عالم خلق وصار بينهما من ان ليف والحق
 كن بين آدم وحواء وصار كات ولجيد يذوق الموت بفارق صحبه قال الله
 خلن منها زوجا ليكن اليها فبكن آدم الى حواء (١) وسكن الروح العوي
 الى الروح كسكونه وصيره نقا ويكن من سكون الروح الى النفس لقلب وعني القلب
 الطبيعية التي تحت المصنعة للحمية فالمصنعة للحمية من عالم خلق ومنه المصنعة من عالم راهر
 وكان كسكون القلب من الروح والنفس في عالم راهر كسكون الذرية من آدم وحواء في عالم
 ولا لا ان كسكون الروح بين الذين احدها الروح والآخر نفس لما كسكن القلب من القلب
 يستطبع الى الباب الذي هو الروح عوي نال اليه وهو القلب المؤيد الذي ذكره رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم: القلوب اربعة فلب اجرد وفيه سراج وهو
 فذلك قلب المؤمن وقلب اسود مسكور وذلك قلب الكافر وقلب
 مربوط على علامة وذلك قلب المنافق وقلب صفي فيه الايمان
 ونفاق فمثل الايمان مثل البقلة ممد لها ماء الطيب ومثل النفاق
 فيه كمثل الفخنة ممد لها الفخ والصدية فابى المدين غلبت عليه
 حكم له بها وقلب الكور سبال الى الامم لترى النفس الامارة بالسوء.

ومن القرب. لقلب المردة في يده اليه وحجب غيرة لقلب يكون حكمه من آفة ردة الفتن

وَلَقَدْ نَفَّسْنا بِجُودِ الرُّوحِ الْعِصْوِي وَبِإِذْنِ الدَّالِّ عَلَيْهِ وَبِإِذْنِ الْقَلْبِ الْمُؤَيَّةِ وَالنَّفْسِ الرَّاكَّةِ الْمُصْنَعَةِ
بِإِذْنِ الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ الْبَارِ وَالرُّوحِ لِلصَّائِحِ وَبِإِذْنِ الْقَلْبِ الْمَكْنُوسِ وَالنَّفْسِ الدَّامَارَةِ بِالسَّوْمِ
بِإِذْنِ الْوَالِدِ لِلْوَلَدِ الْفَاقِ وَالرُّوحِ لِلشَّيْءِ نَمُزُّ لَهَا مِنْ وَجْهِهِ وَتُسَجَّدُ إِلَى تَبِيرِهَا مِنْ وَجْهِهِ
إِذْ لَا بَدَلَ لَهَا مِنْهَا فَالرُّوحُ الْعِصْوِي يَنْهَمُ بِالرَّقَاءِ إِلَى مَوْلَاهُ تَشَوُّقًا وَصِنُوعًا وَتَنْزَاهًا غَيْرَ الدَّالِّ
وَمِنْ ذَلِكَ كَوْنِ الْقَلْبِ وَالنَّفْسِ فَإِذَا رَفَعَتْ الرُّوحُ كَيْفَ يَسْتَبِحُ خُوالِدُ حَسَنِ الْبَارِ إِلَى الْوَالِدِ
وَكَيْفَ يَنْفَسُ إِلَى الْقَلْبِ خُوالِدُ حَسَنَةِ إِلَى وَلَدِهِ وَإِذَا حَسَّتِ الْقَلْبُ رَفَعَتْ مِنْ الْأَرْضِ
وَالرُّوحُ عُرِفَتْ الصَّارِبَةُ فِي عَالَمِ الْهَيْبِ وَكَثُرَتْ بِهَيْبَتِهَا وَصَنَمَتْ بِأَرْثِهَا وَرَفَعَتْ فِي
وَجْهِ قَتٍّ مِنْ دَرِّ الْغُرُورِ وَزَانِيَةٍ إِلَى الدِّخْلُودِ وَقَدْ تَخَلَّدَ النَّفْسُ الَّتِي بِرَأْسِهَا إِلَى الدِّخْلُودِ صُنْعًا
أَكْبَلَ لِيَكُونَنَّ مِنَ الرُّوحِ الْحَيُّوانِ وَهَسْتَهُ بِأَنْ تَرْتَبِنَا مِنَ الطَّبَعِ الْأَرْضِيِّ لَرَّكَانِ الْهَالِمِ الْفَعْلِ
قَالَ تَعَالَى وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ وَلَكِنَّهُ أَحْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ (١) وَلَمْ يَفْعَلْ مَهْوَاهُ
فِيهِ إِنْ سَكَنَتِ النَّفْسُ الَّتِي بِرَأْسِهَا إِلَى الدِّخْلُودِ رَجَبُ الْقَلْبِ الْمَكْنُوسِ أَنْجَذَابُ الْوَلَدِ
الْمُبُولِ إِلَى الْوَالِدِ الْمُعْقَبَةِ إِنْ قَصَّ عَنْ الْوَلَدِ الْكَلِمَ الْمُسْتَقِيمَ وَيَجْذِبُ الرُّوحُ إِلَى الْوَلَدِ
إِلَى الْوَلَدِ الْمَذْنِيِّ بِهَذَا الْقَلْبِ بِجَبْرِائِيلَ مِنْ رَجَبِ الْوَلَدِ إِلَى الْوَلَدِ فِيهِ وَلَيْسَ تَخَفُفُ
غَيْرُ حَقِيقَةِ الْفِي سَامِ بَحْثِ مَوْلَاهُ وَفِي هَذَيْنِ الْأَنْجَيْنِ يُنْهَضُ حَكَمُ تَعَالَى وَالثَّقَلُ الذَّلِيلُ
الْقَرِيبُ الْعَلِيمُ

خویشی از رجب و هر چه از رجب
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ، أَلَا بَدِكِرَ اللَّهُ تَعَالَى الْقُلُوبِ (۱) فَيَلْ لِيَا بَزِيدُ مَا بَزِيدُ
 قَالَ أَرِيدُ أَنْ لَا أَرِيدُ

هرگز را هر کسی در رجب و هر چه از رجب باشد هر چه

باید دانت که از رجب مقامات لکین و نازا سائرین الی رتبه مقام رخصت و کن مقامی
 که ساکن در رده اش در رده حق مستحک شود یعنی متبج باشد چنانچه در رده و در رده
 و اعتراض بر کان نمک

ششم بر قدر و بر قدر بجد (۱) بهم بر عشق این هر چه

فَاللَّهُ تَعَالَى وَلَا نَأْسُو عَلَى مَا فَانَكَرُوا وَلَا نَفْرَحُوا بِمَا أَتَكُمُ ، قَالَ
 أَلَيْسَ بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ

در رتبه بارضای حق ششم (۲) ره چون موسی از رب عظم

و متحرکت که صاحب این مقام و جنت یقین است چه در دنیا چه در آخرت و لذت
 خَارِجُ الْجَنَّةِ بِالْإِضْوَانِ وَقَدْ قَوْلَهُ تَعَالَى « رَاضِيَةٌ رَضِيَّةٌ » عَلَى قَوْلِهِ
 « ادْخُلْ جَنَّاتٍ فِي الْأَشْجَارِ وَرَوَى أَنَّ الْحَبْلَ لِمَا طَرِحَ فِيهَا
 قَالَ لَهُ جِبْرِيلُ هَلْ لَكَ حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا عَافِيَةَ لِي
 که چگونه میباشی ؟ گفت : چنانچه میخواهند گفت که چگونه میخواهند ؟ گفت :
 چنانچه نخواست . لَا يُسْأَلُ عَمَّا فَعَلَ وَهُمْ يُسْأَلُونَ بِرَبِّهِمْ

خطاب کردند که چه بخوایم؟ بجواه گفت که ملا خواست نباشد بغير با خودم نشست
و خواست نباشد رضا نظر رحمن است و تصرف، اثر خیران آن
صفت و این خدایان.

که تو چو بتیوسا حیات بگذر ز مام خستیا
ای رهزن توش هواها عشق و طلب مرلو مهیا
فَالْاَسْنَادُ عَنْ عَارِفٍ عَمْرٍ سَبْعَ سَنَةٍ اِنْ لَمْ تُفَلِّدْ اَسَالِ الْاَشْيَا كَانَتْ
يَا لَيْتَ لَمْ تَقْعَ وَلَا لِمَا اُرْفَعَ مِمَّا هُوَ الْمَغْرِبُ لَيْسَ مَعَهُ

و بعد از مقام رضا مقام تسلیم است.

اِرْجَاعُ مَا لَنَا اِلَى قَدِيمٍ مَمْلُوكًا لِمَنْ بِالْبَسْمِ
مَنْ فِي اَمَانَتِهِ مَا هَالِكًا مَحْبُوسُهُ فِي النَّارِ يَدْعِي مَا لَمْ يَكُنْ

و آن فوق مقام رضاست چنانچه رضا فوق جمیع مقامات است اذلیس و راء عبادان
چه در مقام رضا ساکت بماند یا از سایه انانیت نیست چه در آن مقام آنچه حادث شود موافق
طبع ساکت است و در مقام تسلیم طبع و بالطبع همه متفاوت است.

وَهُنَا الطَّبْعُ وَمَا لَمْ يَنْقَدْ كُلُّ الْاَمَانَاتِ لِاهْلِهِ حَا

دیده کی هستی را بتاراج ره زدی چه بملج رحمت نقطه آفرین دل در آنجا نه ملک ماند نه سر
دلجم در این مقام است و بتسلیم نموده است چه مقام است که خواهشها منقضي گردد و خیر قضیه را بزرگتر
لیکن خستم نموده قیال الله اخوانا به التمام الذی هو قریب الیکین بجزو الله فی غیره و الحمد لله رب العالمین

خاتون

کتابخانه

